

و در قسمت خاوری جایگاه انحراف و دور زدن آن شهری دیده میشود و از جایگاه انحراف آن کوه دیگری آغاز میگردد که بسمت باختر تا پایان این بخش امتداد می یابد و در آنجا در جنوب کوه شهر قزوین دیده میشود و از سوی شمالی کوه مزبور و جانب کوه ری که خط آنها باهم یکی شده است و هر دو بسوی شمال خاوری تا وسط بخش امتداد می یابند و از آنجا که باقلیم پنجم منتهی میشوند ، استان طبرستان آغاز میشود . این استان در میان کوه های یاد کرده و قطعه ای از دریای طبرستان واقع است . قطعه مزبور از اقلیم پنجم داخل این بخش میشود و قریب نیمی از باختر تا خاور آنرا فرامیگیرد . نزدیک کوه ری و در محل انحراف آن بباختر ، کوه دیگری که بدان پیوسته است پدیدار می گردد که بسوی خاور امتداد می یابد در حالیکه اندکی بجنوب منحرف میشود و سرانجام داخل قسمت باختری بخش هشتم میشود و میان این کوه و کوه ری در نزدیک مبدأ آنها نواحی گرگان باقی میماند که در میان دو کوه واقعند و از آنجمله شهر بسطام است و در پشت این کوه قطعه ای از این بخش واقع است که بقیه فلات میان فارس و خراسان در آن دیده میشود و آن در مشرق کاشان است و در آخر آن نزدیک کوه مزبور شهر استرآباد واقع است و دامنه های آن کوه از جهت مشرق تا آخر این بخش نواحی نیشابور را تشکیل میدهد که متعلق به خراسان است و شهر نیشابور در جنوب کوه و قسمت خاوری فلات است که آنگاه مرو شاهجان در پایان این بخش میباشد و در شمال کوه و قسمت شرقی گرگان مهرگان و خازرون و طوس واقع است که پایان شرقی این بخش بشمار میروند و همه اینها در دامنه آن کوه میباشد و در شمال آنها بلاد نسا است و نزدیک زاویه شمال خاوری بخش بیابانهای نامسکونی بلاد مزبور را احاطه کرده است . و در بخش هشتم این اقلیم در سوی باختر رود جیحون دیده میشود که از جنوب بشمال میرود . و در ساحل باختری آن شهر زم^۱ و آمل از نواحی خراسان و طاهریه^۲ و جرجانیه از توابع خوارزم واقع است و زاویه

۱- در چاپ (ك) «زم» و در چاپ (ب) و (ا) «زم» و در چاپ (پ) «زم» است (بفتح ز - تشدید م) در فهرست نخبة النهر چنین است : «زم» از نواحی بخارا بر ساحل جیحون . ۲- در تمام جاها «طاهریه» است ولی چنین شهری در کتب جغرافی نیست بلکه «طاهریه» صحیح است که در مرصدا لاطلاع هم نام آن آمده است.

جنوب غربی این بخش را کوه استراباد که در بخش هفتم پدیدار میگردد احاطه کرده، کوه مزبور در ناحیه غربی این بخش نمودار میشود و بر این زاویه احاطه می‌یابد و در همین زاویه بقیه بلاد هرات واقع است و این کوه از اقلیم سوم میان هرات و گوزگان میگذرد تا بکوه بتم می‌پیوندد، چنانکه آنرا در آن اقلیم یاد کردیم. و در قسمت خاوری رود جیحون و جنوب این بخش نواحی بخارا و آنگاه سفد است که حاکم نشین آنها سمرقند میباشد سپس نواحی اسروشنه دیده میشود و از جمله بلاد آن خجند میباشد که آخرین قسمت خاوری این بخش بشمار میرود و در شمال سمرقند و اسروشنه سرزمین ایلاق^۱ است آنگاه در شمال ایلاق سرزمین چاچ میباشد که تا پایان شرقی این بخش امتداد دارد و قطعه‌ای از بخش نهم را نیز فرا می‌گیرد، و در جنوب این قطعه بقیه سرزمین فرغانه واقع است از این قطعه‌ای که در بخش نهم واقع است رود چاچ خارج میشود که در بخش هشتم می‌گذرد تا سرانجام نزدیک محل خروج آن از شمال بخش هشتم با اقلیم پنجم، در رود جیحون میریزد و در سرزمین ایلاق رودی که از بخش نهم اقلیم سوم از مرزهای کشور تبت می‌آید بدان درمی‌آمیزد و پیش از خارج شدن آن از بخش نهم رود فرغانه نیز بدان می‌پیوندد و در روبروی رود چاچ کوه جیراغون^۲ دیده میشود که از اقلیم پنجم آغاز میگردد و بسوی جنوب خاوری متوجه میشود تا بجانب بخش نهم بیرون میرود و بر سرزمین چاچ احاطه می‌یابد سپس در بخش نهم خمیدگی پیدا می‌کند و تاجنوب آن بخش بر چاچ و فرغانه که در آن بخش است احاطه می‌یابد و آنگاه در اقلیم سوم داخل میشود و میان رود چاچ و کناره این کوه در وسط این بخش نواحی فاراب است و میان آن شهر و سرزمین بخارا و خوارزم فلات خشکی واقع است و در زاویه این بخش از سمت شمال و خاور سرزمین خجند دیده میشود که شهرهای اسفیجاب و طراز در آن میباشد و در ناحیه باختری بخش نهم این اقلیم پس از سرزمین فرغانه و چاچ، در جنوب ناحیه خرلخ^۳ و در شمال سرزمین

۱- در مشترك آمده که اقلیم ایلاق متصل با اقلیم چاچ است و فاصله‌ای میان آن دو نیست و ایلاق بکسر «همزه» و سکون «یا» پس از آنست. حاشیه. ا. ۲- جیراغون (ن. ل) ۳- خزلجبه (ن. ل)

خلج^۱ است و ناحیه کیماک سرتاسر خاور این بخش را فرا گرفته است و به بخش دهم تا کوه قوقیا پیوسته است که تا پایان خاوری این بخش امتداد می‌یابد و بر قطعه‌ای از ساحل دریای محیط قرار دارد و آن کوه یا جوج و مأجوج است و همه ملت‌های ساکن این نواحی از طوایف ترک‌اند.

اقلیم پنجم: بیشتر بخش نخستین این اقلیم را، بجز قسمت کوچکی از جنوب و مشرق آن، آب فرا گرفته است زیرا دریای محیط در این جهت غربی در اقلیم‌های پنجم و ششم و هفتم نفوذ کرده و از دایره‌ای که در پیرامون کره زمین است در گذشته و بدرون آن پیشرفته است.

و آنچه در جنوب این بخش از بحر محیط بیرون از آب است قطعه مثلث شکلی است که باندلس پیوسته می‌باشد و بقیه کشور مزبور در آن قطعه قرار دارد و دریا از دوسوی آنرا فرا گرفته مانند دو ضلع که بر زاویه مثلث احاطه یافته است و در آن قطعه از بقیه باختر اندلس منت‌میور^۲ است که نزدیک اول این بخش از جنوب باختری بر ساحل دریا دیده می‌شود و شلمنکه^۳ که در خاور آن واقع است و در شمال این شهر سموره^۴ و در خاور شلمنکه ابله^۵ واقع است که آخر جنوب بخش بشمار می‌رود و سرزمین قستالیه^۶ در جانب خاوری آن واقع است که مشتمل بر شهر شقوبیه^۷ می‌باشد و در شمال آن قلمرو لیون^۸ و شهر برغشت^۹ واقع است، آنگاه در پشت این نواحی از جهت شمال سرزمین جلیقیه^{۱۰} است که تا زاویه قطعه یاد کرده امتداد می‌یابد و در این ناحیه بر ساحل دریای محیط در آخر ضلع غربی مثلث مزبور شهر شنتیاقوب^{۱۱} دیده می‌شود و این نام همانند کلمه یعقوب می‌باشد و در آن

۱ - خلیجه (ن. ل) ۲ - (بضم م اول - فتح م دوم) Monte Mayor و در جاهای مصر بنطل «سمبور» است. ۳ - (بفتح ش - ل - م - ک) Salamanque سلمنه (ن. ل). ۴ - (بفتح س - ز) Zamora. ۵ - (بفتح همزه - ل) Abia در جاهای مصر «ابله» است. دسلان مینویسد: در پنج میلی جنوب خاوری سلمنکه شهر ابله واقع است که از نواحی (Tormes) است و شاید این همان شهر است که ادریسی آنرا بنام «Alba» خوانده است. ۶ - (بفتح ق) Castille. ۷ - (بفتح ش - کسر ب - فتح ی مشدد) «شقوبیه» در جاهای مصر درست نیست. ۸ - (بکسر ل) Léon. ۹ - (بضم ب - غ) Burgos. ۱۰ - (بکسر ج - ل مشدد - ق - فتح ی مشدد) Calice. ۱۱ - (بفتح ش - آسر ت) Santiago در جاهای مصر «شنتیاقوب» است.

قطعه در خاور اندلس شهر تطلیه^۱ است که نزدیک پایان جنوبی این بخش در خاور قستالیه واقع است و در شمال و خاور این نواحی شهر وشقه^۲ دیده میشود و باز در سمت شمال خاوری آن شهر بنبلونه^۳ واقع است و در باختر بنبلونه قسطاله^۴ دیده میشود و از آن پس ناجره^۵ میان این شهر و برغشت (بورگو) واقع میباشد. و در وسط این قطعه رشته کوه عظیمی بموازات دریا و ضلع شمال شرقی آن پدیدار می شود و نزدیک بنبلونه در جهت خاوری که یاد کردیم پیش از آنکه در جنوب و در اقلیم چهارم بدریای روم متصل شود بکناره این ضلع دریا می پیوندد و از جهت خاور برای کشور اندلس بمنزله مانعی میشود. و پیچ و خمهای آن مانند ابوابی برای کشور است که به نواحی غشکونیه^۶ (گاسکن) منتهی میشود و نواحی مزبور متعلق بملتهای فرنگ میباشد.

و از جمله شهرهای آن که از اقلیم چهارم بشمار میروند میتوان برشلونه (بارسلن) و اربونه را نام برد که بر ساحل دریای روم واقع اند و جرنده (ژیرن) و قرشونه (کارکاسن) از جهت شمال در پشت آنها واقع است و آنچه از این ناحیه متعلق باین بخش پنجم است عبارت از: طلوشه^۷ (تولوز) میباشد که در شمال جرنده واقع است. و اما قسمت خشکی این بخش نخستین در جهت خاور قطعه ایست که بشکل مثلث دراز است و زاویه حاده آن از سمت خاور در پشت کوه برنات (پیرنه)^۸ واقع است.

و در این قطعه بر ساحل دریای محیط و برنوک قطعه ای که کوه پیرنه بدان پیوسته است شهر بیونه^۹ دیده میشود. و در پایان این قطعه در جهت شمال شرقی این بخش سرزمین بیطو^{۱۰} واقع است که بملتهای فرنگ متعلق است و تا آخر این بخش امتداد می یابد و در سمت غربی بخش دوم سرزمین غشکونیه واقع است.

۱- (بضم ت-فتح ط - ل) Todéla. ۲- (بضم و-فتح ق) Huesca. ۳- (بفتح ب - کسر ب - فتح ن) Pampelune در جاهای مصر «بنبلونه» است. ۴- (بفتح ق-ل) Estella. ۵- (بکسر ج - فتح ر) Naxera یا Najera ، «ناجره» در جاهای مصر غلط است. ۶- Gascon. ۷- (بضم ط - فتح ش) Toulouse. ۸- Port یا (Pyrénee). ۹- (بفتح ب - ن) Bayonne ، «بیونه» در جاهای مصر غلط است. ۱۰- (بفتح ب) Poitou «بیطو» در جاهای مصر غلط است.

و در شمال آن (بیطو) (پواتو) و برغشت (بورگو)^۱ دیده میشود، چنانکه آنها را یاد کردیم.

و در شمال خاوری نواحی غشکونیه (گاسکن) خلیجی از دریای روم دیده میشود که بشکل دندانان در این بخش پیشرفتگی پیدا کرده (خلیج لیون)^۲ و اندکی بسوی خاور انحراف یافته است و نواحی گاسکن در باختر این خلیج واقع شده است.

و در نوك شمالی این قطعه بلاد جنوه^۳ دیده میشود و در همان خط سیر در سمت شمال آن کوه منتجون (آلپ)^۴ میباشد. همچنین در جهت شمال کوه و بر همان خط سیر سرزمین برغونه^۵ است و در خاور خلیج جنوه (ژنه)^۶ که از دریای روم خارج میشود خلیج دیگری نیز از همان دریا خارج میشود و میان آن دو دماغه‌ای باقی میماند که از خشکی بدریا پیشرفته است^۷ و در جانب باختری آن بیش^۸ و در خاور آن روم بزرگ است که پایتخت پادشاه فرنگ و اقامتگاه پاپ بطرک^۹ اعظم آنان است. و در آن شهر بناهای با عظمت و هیاکل^{۱۰} باشکوه و کنیسه‌های بسیار بزرگ وجود دارد که اخبار آنها معروفست و از شگفتی‌های آن رودی است که در وسط شهر از خاور بباختر روانست و کف رود از تخته‌ها و آجرهای مس‌مفروش است. و کنیسه (کلیسای) پطرس^{۱۱} و پولس^{۱۲} از حواریان در آن شهر واقع است و آرامگاه آنان در آن کنیسه است و در شمال بلاد روم

۱- مؤلف در اینجا برغشت را که قبلاً یاد کرده با بورژ که شهر دیگری است یکی دانسته است در صورتیکه برغشت یا Burgos بجز Bourges است (حاشیه دسلان). ۲-Lyon. ۳- (بکسر ج-فتح و) Genova، Gènes. ۴- (بضم م) Mont - Djoun «Les Alpes» در چاپهای مصر «بت جون» غلط است. ۵- (بضم ب و فتح) La Bourgnagne. ۶- مؤلف در اینجا از دریای آدریاتیک گفتگو میکند (دسلان). ۷- این دماغه کشور اینالیاست (دسلان). ۸- Pise. ۹- بطرک: در نزد مسیحیان رئیس اسقف‌ها است، مدرس یا تیرارخوس (در یونانی) و معنای آن پدر بزرگ است و لقب رؤسای خاندانها پیش از طوفان بوده است. و ابراهیم و اسحاق و یعقوب را بطرک میگفته‌اند (أقرب الموارد) ، Patirich در تداول امروز. ۱۰- «هیكل» بمعنی بتکده و موضعی در صدر کنیسه بوده است که قربانیها را در آن میکذاشته‌اند ولی بعدها عبادتگاه مسیحیان را کنیسه و معبد مسلمانان را جامع و از آن بت یرستان را هیكل خوانده‌اند. ۱۱- Piere. ۱۲- Paul.

مملکت انبرضیه^۱ (لمباردی) است که تا آخرین بخش امتداد دارد و بر ساحل همان خلیج که در جنوب آن روم واقع است نواحی ناپل^۲ در سوی خاوری آن دیده میشود که بشهر قلوریه^۳ از ممالک فرنگ پیوسته است و در شمال آن قسمتی از خلیج بنادقه (ونیز) از بخش سوم خارج میشود و داخل این بخش میگردد و این خلیج در جهت باختری و بموازات ساحل شمالی بخش دوم امتداد می‌یابد و تا يك سوم آن پیش میرود و بسیاری از بلاد بنادقه بر ساحل این خلیج واقع است^۴ و شهرهای مزبور از جنوب آن میان خلیج و دریای محیط (دریای روم) داخل این بخش شده‌اند. و در جهت شمال نواحی انکلایه^۵ دیده میشود که در اقلیم ششم واقع است. و در بخش سوم این اقلیم، از سوی باختر نواحی قلوریه (کالابر)^۶ واقع است که در میان خلیج ونیز و دریای روم امتداد یافته است و يك بخش از قلمرو آن داخل اقلیم چهارم میشود و در آن مانند دماغه‌ای در میان دو خلیج که از دریای روم بسوی شمال جدا شده و داخل این بخش گردیده‌اند پیش میرود و در خاور کالابر، انکبرده^۸ واقع است، و آن شبه جزیره‌ایست که میان خلیج ونیز و دریای روم امتداد می‌یابد و يك دماغه این بخش که با اقلیم چهارم و دریای روم میرود از سمت خاور بخلیج ونیز محدود است و این خلیج بسمت شمال میرود و سپس در محاذات انتهای شمالی این بخش بطرف باختر منحرف میشود.

و از مقابل آن کوه عظیمی از اقلیم چهارم خارج میشود و بموازات آن بسوی شمال امتداد می‌یابد و سپس در اقلیم ششم با یکدیگر بسوی مغرب منحرف میشوند تا بمقابل خلیجی که در سمت شمالی آنها در ناحیه انکلایه (آکیله) واقع

۱- (بفتح همزه - کسر ب و ض - فتح ی) Lombardie. «افرنسیمه» و «افرنسیمه» در چاپهای مصر و بیروت غلط است. ۲ - Naples. ۳ - (بکسر ق - ل مشدد - فتح ر) Calabr. ۴ - Venise. ۵ - یعنی سواحل غربی آن (دسلان). ۶ - (بفتح همزه - کسر ک - فتح ی) Aquilée. ۷ - دماغه‌ای که نواحی کالابر (قلوریه) در آن واقع است میان خلیج تارات Tarente و دریای تیرنین Tyrrhénienne واقع است (دسلان، ج ۱ ص ۱۵۲). ۸ - انکبرده نام لمباردی Lombardie است ولی مؤلف در اینجا این کلمه را بر «بازیلیکان» Basilicate اطلاق کرده است. ناحیه نخست سرزمین باری Bari و قسمت دوم قلمرو تارات Otrante است (دسلان ج ۱ ص ۱۵۲).

است منتهی میشوند و این ناحیه بملت‌های لمانیه^۱ (آلمان) متعلق است، چنانکه یاد خواهیم کرد. و در سرتاسر مسافتی که این خلیج و رشته کوه بسوی شمال امتداد می‌یابند، نواحی و نیز^۲ را میان خلیج و کوه میتوان مشاهده کرد، ولی همینکه خط سیر خلیج و کوه بسوی باختر متوجه شود آنوقت در میان آنها نواحی جرواسیا^۳ و سپس نواحی المانیه در پایان خلیج دیده میشود.

و در بخش چهارم این اقلیم قطعه‌ای از دریای روم است که از اقلیم چهارم بدان داخل شده است و تمام آن مضرس و بصورت دماغه‌هایی میباشد و بسوی شمال امتداد می‌یابد و میان هردو دماغه خلیجی از دریا واقع است.

و در آخر جانب خاوری این بخش قطعه‌هایی از دریا وجود دارد و از آنجا خلیج قسطنطنیه بسوی شمال بیرون میرود چنانکه از این خلیج جنوبی خارج میشود و بسمت شمال میرود تا سرانجام با اقلیم ششم میرسد و از آنجا پس از اندکی بسمت خاور متوجه میشود تا بدریای نیطش (سیاه) در بخش پنجم و قسمتی از بخش چهارم، که پیش از بخش پنجم است، و برخی از بخش ششم اقلیم ششم میرسد، چنانکه یاد خواهیم کرد. و شهر قسطنطنیه در جانب خاوری این خلیج نزدیک پایان شمالی این بخش واقع است^۴.

و آن همان شهر بزرگیست که پایتخت قیصره (پادشاهان روم) بوده است و در آن آثار ابنیه باشکوه و عظیمی دیده میشود که آنها را در تواریخ، بسیار یاد کرده‌اند.

و قطعه‌ای که میان دریای روم و خلیج قسطنطنیه واقع است از این بخش میباشد و در آن کشور مقدونیه قرار دارد که متعلق بیونانیان بوده است و نخست کشورداری آنان از آنجا آغاز شده است.

و در قسمت خاوری این خلیج تا آخرین بخش قطعه‌ای از سرزمین

۱- (بضم ل) Allemand. ۲- مقصود البانی و دالماسی است (Dalmatie, Albanie). ۳- (بکسر ج-س) Guerouacia که بجای کلمه کراسی Croatie بکار میرود و بنا برین «حروایا» در جاهای مصر غلط است. ۴- دسلان مینویسد: اگر مؤلف نقشه ادریسی بدقت مینگریست میدید که شهر قسطنطنیه در ساحل غربی خلیج واقع است. ج ۱ ص ۱۵۵.

ناطوس^۱ است. وگمان میکنم در این روزگار ناحیه مزبور جزو متصرفات ترکمانان باشد و ابن‌عثمان در آنجا پادشاهی میکند و پایتخت او در آنجا شهر برصه^۲ است و پیش از فرمانروایی ترکمانان متعلق بروم بوده است تا آنکه ملتهایی بر رویان غلبه یافتند و سرانجام آن سرزمین بتصرف ترکمانان درآمد. و در قسمت باختری و جنوبی بخش پنجم این اقلیم سرزمین ناطوس است و در شمال آن تا آخر بخش بلاد عموریه^۳ واقع است و در جانب خاوری این ناحیه رود قباقب^۴ است که در رود فرات می‌ریزد و آن از کوهی که در آن ناحیه واقع است سرچشمه میگیرد و بسمت جنوب میرود تا سرانجام پیش از آنکه فرات از این بخش به اقلیم چهارم برسد برود مزبور میپویند.

و در آنجا درست باختر رود فرات سرچشمه رود سیحان در پایان این بخش دیده میشود، آنگاه نهر جیحان در مغرب آن واقع است و هر دو رود به موازات آن روانند چنانکه در پیش یاد کردیم. و در خاور این جایگاه مبدأ رود دجله است که بموازات فرات جریان دارد تا در نزدیک بغداد در میآمیزد و در زاویه‌ای میان جنوب و خاور این بخش در پشت کوهی که رود دجله از آن آغاز میشود، شهر میافارقین واقع است. و رود قباقب که آنرا یاد کردیم این بخش را بدو قطعه تقسیم میکند: یکی در جهت جنوب غربی است که سرزمین ناطوس در آن واقع است، چنانکه گفتیم، و قسمت‌های پایین آن تا آخر شمال این بخش امتداد دارد و در پشت کوهی که رود قباقب از آن آغاز میشود سرزمین عموریه است، چنانکه یاد کردیم.

و قطعه دوم در جهت شمال شرقی است و برثلث قسمت جنوب آن سرچشمه دجله و فرات واقع است و در شمال آن بلاد یلقانست که از پشت کوه قباقب بر سرزمین عموریه پیوسته است و این قطعه پهناور است و در آخر آن

۱ - در جاهای مصر «باطوس» است ولی صحیح «ناطوس» میباشد که بگفته دسلان منظور آناتولی Anatolie است و وی بتقل از ادریسی مینویسد این کلمه بمعنی خاور است. ص ۱۵۴ ج ۱ - ۲ - در جاهای مختلف «برصه» و «برصا» آمده است ولی دسلان مینویسد: امروز نام این شهر را بروسه «Broucé» مینویسند.
 ۳ - (بفتح ع - کسر ر - فتح ی مشدد) Amorium. - ۴ - (بضم ق اول و دوم) شاید قره سو Cara Sou است (دسلان).

نزدیک سرچشمه فرات بلاد خرشنه^۱ واقع است و در زاویه شمال شرقی قطعه‌ای از دریای نیطش است که خلیج قسطنطنیه بدان منتهی میشود و در جنوب و باختر بخش ششم این اقلیم بلاد ارمنستان واقع است که در تمام نیمه غربی این بخش و تا آنسوی نیمه شرقی بیکدیگر پیوسته است و در جنوب و باختر آن شهر ارزن^۲ واقع است و در شمال آن تفلیس و دیبل^۳ واقعست و در خاور ارزن بترتیب شهرهای خلاط و بردعه و در جنوب آن، با انحراف بخاور، شهرارمنیه است. و از اینجا نواحی ارمنستان بسوی اقلیم چهارم امتداد می‌یابد که در آن شهر مراغه دیده میشود که در ناحیه شرقی کوه اکراد موسوم به برمه^۴ واقع است و ذکر آن در بخش ششم اقلیم چهارم گذشت. و نواحی ارمنستان در این بخش و در اقلیم چهارم که پیش از این اقلیم است از جانب خاور هم مرز آذربایجانست و پایان شرقی آذربایجان در این بخش نواحی اردیبل است که بر قطعه‌ای از دریای طبرستان واقع است و این قطعه از بخش هفتم در ناحیه شرقی این بخش پیشرفتگی پیدا کرده است و آنرا دریای طبرستان مینامند و بر آن دریا از جهت شمال درین بخش قطعه‌ای از بلاد خزر است که اهالی آن ترکمانند و از آخر این قطعه دریا در شمال کوههایی آغاز میشود که بیکدیگر پیوسته‌اند و این کوه‌ها بر سمت باختر تا بخش پنجم امتداد دارند و از آن بخش میگذرند و در حالیکه متوجه و محیط بر شهر میافارقین‌اند سرانجام نزدیک آمد با اقلیم چهارم میروند و بکوه سلسله در قسمتهای شمال شام می‌پیوندند، و از آنجا چنانکه یاد کردیم بکوه لکام متصل میشوند. و در میان این کوههای شمالی در این بخش گردنه‌هایی وجود دارد و بمنزله باب‌هایی میباشند که به دو سمت منتهی میشوند و در سمت جنوبی آن نواحی ابواب (در بند) است که در خاور به دریای طبرستان متصل است و بر ساحل این دریا از شهرهای یاد کرده شهر باب‌الابواب (در بند) است و بلاد ابواب از ناحیه جنوب باختری به شهر ارمنیه متصل‌اند و میان آنها و شهرهای

۱ - «خرشنه» بقول صاحب منتهی الارب شهر است بروم. و «خرشنه» در بعضی جاها غلط است. ۲ - اردن (ن. ل.). ۳ - اردبیل (ن. ل.). ۴ - ارمی (ن. ل.).

جنوبی آذربایجان، در خاور، نواحی اران^۱ است که بدریای طبرستان پیوسته می‌باشد. و در شمال این کوهها قطعه‌ای از این بخش دیده می‌شود. که درباختر آن مملکت سریر^۲ است و این مملکت در زاویه شمال غربی کوههای مزبور واقع است. و در سرتاسر زاویه این بخش نیز قطعه‌ای از دریای نیطش دیده می‌شود که خلیج قسطنطنیه بدان منتهی می‌گردد و ذکر آن گذشت.

و براین قطعه از دریای نیطش کشور سریر احاطه دارد و از شهرهای آن بر ساحل دریای مزبور طرابزنده^۳ واقع است.

و نواحی سریر میان کوه ابواب و پایان شمالی این بخش بیکدیگر پیوسته هستند تا سرانجام در شرق بکوهی منتهی می‌شوند که نواحی مزبور را از سرزمین خزر جدا می‌سازد و نزدیک آخر آن بلاد شهر صول واقع است و در پشت این کوه سدمانند، قطعه‌ای از سرزمین خزر دیده می‌شود که بزوايه شمال خاوری این بخش میان پایان شمالی آن و دریای طبرستان منتهی می‌گردد.

و سرتاسر جهت باختری بخش هفتم این اقلیم را دریای طبرستان فرا گرفته و قطعه‌ای از جنوب این دریا با اقلیم چهارم داخل می‌شود، چنانکه در آن اقلیم یادآور شدیم، که بلاد طبرستان و کوههای دیلم تا قزوین بر ساحل این قطعه واقع است و در جانب باختری این قطعه دریا قطعه کوچک دیگری بدان پیوسته است که در بخش ششم اقلیم چهارم واقع می‌باشد و در شمال همین قطعه قطعه دیگری بدان می‌پیوندد. که در خاور بخش ششم واقع است و از این بخش قطعه‌ای نزدیک زاویه شمال غربی این دریا بیرون از آب باقی میماند که رود اتل^۴ در آن بدریا می‌ریزد، و از این بخش در ناحیه خاور قطعه‌ای بیرون از آب باقی میماند که از چادرگاههای گروهی از ترکان موسوم به غز بشمار میرود [و این طایفه را خزر نیز مینامند و این نام بر حسب عقیده کسانی است که می‌پندارند کلمه خزر در تعریب تغییر یافته و حرف «خ» به «غ» تبدیل شده و حرف «ر» از آن

۱ - زاب (ن. ل.). ۲ - «سریر» در شمال قفقاز و در مغرب دربند واقع بوده است (دسلان ص ۱۵۶ ج).

۳ - (به کسر ب - ضم ز - فتح د) طرابوزان Trébizonde (اطرابزیده) در جاهای مصر غلط است ۴ - نام قدیم رود ولگا «Volga» است و در بعضی جاها «اتل» است.

حذف گردیده است] ^۱ و کوهی از جهت جنوب بر آن احاطه می‌یابد که از بخش هشتم داخل میشود و بسوی باختر تا نزدیک وسط آن بخش امتداد می‌یابد و سپس بشمال منحرف میشود تا بادریای طبرستان تلاقی میکند و بردریای مزبور احاطه مییابد و با آن امتداد پیدا میکند تا به بقیه آن دریا که در اقلیم ششم واقع است میرسد، سپس کناره دریا انحراف می‌یابد و کوه نیز پیچ میخورد و آنگاه از دریا جدا میشود و در اینجا آنرا کوه سیاه می‌نامند و جهت آن بسوی باختر تغییر میکند و همچنان در آن سوی امتداد می‌یابد تا به بخش ششم اقلیم ششم میرسد، آنگاه به سمت جنوب باز میگردد تا به بخش ششم اقلیم پنجم منتهی میشود و این قسمت همان رشته‌ایست که در این بخش کشور سریرا از سرزمین خزران جدا میکند و سرزمین خزران در بخش ششم و هفتم پیوسته به کناره‌های کوه سیاه میباشد، چنانکه خواهد آمد. و سرتاسر بخش هشتم این اقلیم (پنجم) را چادرگاههای غزا تشکیل میدهد که از طوایف بادیه نشین ترك بشمار میروند و در جهت جنوب غربی این بخش دریاچه خوارزم (آرال) ^۲ واقع است که رود جیحون در آن میریزد و گرداگرد دریاچه مزبور سیصد میل است و رودهای بسیاری نیز از سرزمینی که چادرگاههای غزانت در آن فرو میریزد و در جهت شمال شرقی آن دریاچه غرگون ^۳ واقع است که گرداگرد آن چهارصد میل و آب آن شیرین است. و در ناحیه شمالی این بخش کوه مرغار دیده میشود که بمعنی کوه برف میباشد زیرا همواره مستور از برف است و هیچگاه برف آن آب نمیشود و کوه مزبور باخر این بخش متصل است. و در جنوب دریاچه غرگون کوهی از سنگ خارا بنام غرگون دیده میشود که هیچ گیاهی در آن نمیروید و دریاچه غرگون را بنام همین کوه نامگذاری کرده‌اند. و رودهای بیشماری از کوه غرگون و کوه مرغار که در شمال دریاچه واقع است بسوی آن سرازیر میشود و از دوسوی در آن میریزد. و در بخش نهم این نواحی از کش ^۴ واقع است

۱- عبارت داخل کرونه از ترجمه دسلان نقل شد و وی آنرا از نسخه‌ای خطی ترجمه کرده است. ۲- Aral

۳- عرعون (ن. ل). ۴- (بضم م) دسلان مینویسد: غار در ترکی بمعنی برف است ولی کلمه «مر» mer

یا «مر» mor در آن زبان وجود ندارد. ۵- ارکس (ن. ل).

که متعلق بترکان میباشد. کشور مزبور در باختر بلاد غز و خاور نواحی کیماک دیده میشود. و از جهت خاور در آخر بخش، کوه قوقیا که برممالک یا جوج و مأجوج محیط است براین ناحیه احاطه می‌یابد. این کوه در اینجا از جنوب به شمال امتداد می‌یابد تا در ابتدای خروج از بخش دهم خمیدگی پیدا می‌کند و پیش از پایان بخش دهم اقلیم چهارم منحرف میگردد و داخل این بخش (دهم) می‌شود و بردریای محیط مشرف می‌گردد و تا پایان شمالی بخش امتداد می‌یابد.

سپس بسوی باختر بخش دهم اقلیم چهارم منحرف میشود و کمتر از نصف آن بخش را فرا میگیرد و از آغاز آن اقلیم تا اینجا بر بلاد کیماک احاطه می‌یابد. آنگاه ببخش دهم اقلیم پنجم داخل میشود و تا پایان غربی آن بخش امتداد می‌یابد. و در طرف جنوب کوه در این بخش قطعه درازی باقی مانده که بسوی باختر امتداد می‌یابد و پیش از انتهای نواحی کیماک قرارداد سبب به سوی خاوری و جهت بالای (جنوب) بخش نهم می‌رود و پس از آنکه اندکی امتداد می‌یابد بسمت شمال منحرف میشود.

و بر همان جهت تا بخش نهم اقلیم ششم امتداد می‌یابد و در اینجا سدی است که درباره آن گفتگو خواهیم کرد. و از این بخش قطعه‌ای باقی میماند که کوه قوقیا نزدیک زاویه شمال شرقی بخش بر آن احاطه یافته و امتداد آن بسوی جنوبست و قطعه مزبور بخشی از بلاد یا جوج و مأجوج را تشکیل میدهد و در بخش دهم این اقلیم سرزمین یا جوج و مأجوج است که در سرتاسر آن بخش به‌دیگر متصل است و بجز قطعه‌ای از دریای محیط که قسمتی از نواحی شرقی بخش را از جنوب تا شمال فرا گرفته است و جز قطعه‌ای که وقتی قوقیا از آن میگذرد آنرا از جهت جنوب و غرب جدا میکند بقیه آن بخش سرزمین یا جوج و مأجوج را تشکیل میدهد و خدای سبحانه و تعالی دانایانتر است.

اقلیم ششم: بیش از نیمی از بخش نخستین آنرا دریا فرا گرفته و بعثت رسیدن آب به قسمت شرقی بخش در ضمن دور زدن دریا یک خمیدگی بسوی شمال پدید می‌آید و سپس در امتداد ناحیه شرقی بجنوب پیش می‌رود و پس از

آنکه اندکی امتداد می‌یابد در نزدیکی ناحیهٔ جنوبی منتهی میشود. و بدینگونه قطعه‌ای از خشکی در این بخش نمودار میگردد که مانند دماغه‌ای در میان دو خلیج از دریای محیط در زاویهٔ جنوب شرقی آن پیش رفته است.

سرزمین مزبور از درازا و پهنا وسعت می‌یابد و سرتاسر نواحی برتانی^۱ را تشکیل میدهد و در مدخل این دماغه میان دو خلیج و در زاویهٔ جنوب شرقی این بخش نواحی صیس^۲ واقع است که بیلاذ بیطو (پواتو) که آنرا در بخش اول و دوم اقلیم پنجم یاد کردیم متصل میباشد. و در بخش دوم این اقلیم دریای محیط از باختر و شمال آن پیشرفته است. قسمت باختری آن قطعهٔ مستطیلی را تشکیل میدهد که بیشتر نیمهٔ شمالی آن در خاور سرزمین بریتانیا (برتانی) که در بخش نخستین واقع است قرار دارد و قطعهٔ دیگر در شمال بدان می‌پیوندد و از باختر بخاور بخش امتداد می‌یابد و در نیمهٔ باختری بخش این خلیج کمی وسعت می‌یابد و در همین جایگاه قطعه‌ای از جزیرهٔ انکلتر^۳ (انگلستان) در آن واقع است و آن جزیره‌ای بزرگ و پهناور است و مشتمل بر شهرهای بسیار میباشد و کشور توانایی را تشکیل میدهد و بقیهٔ جزیرهٔ مزبور در اقلیم هفتم است و در جنوب این خلیج و جزیرهٔ آن، در نیمهٔ غربی این بخش نواحی نرمندی^۴ و کشور افلاندس^۵ دیده میشود که بدان پیوسته‌اند سپس کشور افرنسیه (فرانسه)^۶ در جنوب باختر این بخش و بلاد (برغونیه)^۷ در خاور آن واقع است و تمام این کشورها متعلق به ملت‌های فرنک است و کشور المانیان^۸ در نیمهٔ خاوری این بخش میباشد، چنانکه در جنوب آن، نواحی انکلایه (آکیله) و در شمال بلاد برغونیه (برگون) و آنگاه سرزمین لهرنکه^۹ و شظونیه^{۱۰} (ساکس) دیده میشود. و بر ساحل قطعه‌ای از دریای محیط که زاویهٔ شمال شرقی این بخش را فرا گرفته است سرزمین

۱- la Bretagne - ۲- Séis (Sééz) در جاهای مصر «ساقس» است. ۳- انکلتر (ن. ل).
 ۴- در جاهای مصر «ارمنده» است ولی صحیح «نرمندی» است Normandie. ۵-
 Flandre در جاهای مصر «افلادش» است. ۶- France. ۷- Bourgogne. ۸- Allemads.
 ۹- (بضم ل - کسر ر - فتح ك) Lorraine در جاهای مصر «لهویکه» درست نیست. ۱۰- (بفتح ش) Saxonía la Saxe در جاهای مصر «شظونیه» غلط است.

افریزه^۱ واقع است که تمام آن متعلق باقوام لمانی (آلمانی) است و در جنوب قسمت باختری بخش سوم این اقلیم ناحیه بوامیه^۲ (بوهم) و در شمال آن کشور شطونیه واقعست. و در قسمت خاوری بخش، کشور انگریه (هنگری)^۳ در جنوب و نواحی بلونیه^۴ (پلونئی) در شمال است که سلسله کوه بلواط^۵ (کارپات) میان دو کشور مزبور حایل میشود این کوه از بخش چهارم بدین بخش داخل میشود و آنگاه به سمت غرب با انحراف بشمال میگردد تا به نواحی شطونیه پایان نیمه غربی این بخش (سوم) منتهی میشود و در آنجا پایان می یابد. و در ناحیه جنوب بخش چهارم سرزمین جثولیه^۶ دیده میشود و در زیر آن ناحیه بطرف شمال کشور روسیه واقع است و کوه بلواط نواحی مزبور را از آغاز مغرب بخش از یکدیگر جدا میکند تا اینکه در نیمه خاوری متوقف میشود و در خاور کشور جثولیه نواحی جرمانیه (ژرمن) دیده میشود. و در زاویه جنوب شرقی آن، سرزمین قسطنطنیه و مرکز آن در آخر خلیجی است که از دریای روم خارج میشود و نزدیک ریزشگاه آن در دریای نیطش واقع است و از اینرو قطعه کوچکی از دریای نیطش در قسمت های جنوب شرقی این بخش واقع میشود که به خلیج می پیوندد و میان آندو در همان زاویه شهر مسنا^۷ واقع می باشد.

و در بخش پنجم اقلیم ششم و در ناحیه جنوبی نزدیک دریای نیطش قطعه مزبور در آخر بخش چهارم بخلیج متصل میشود و از همان جهت خلیج بسوی مشرق امتداد می یابد و از تمام این بخش و قسمتی از بخش ششم بطول هزارو سیصد میل از مبدأ در عرض ششصد میل میگردد. و در پشت این دریا در ناحیه جنوبی این بخش دشت مستطیلی است که از باختر بخاور آن میگردد و در باختر آن شهر هرقلیه^۸ بر ساحل دریای نیطش دیده میشود که بر سرزمین بیلقان

۱ - (بکسر همزه - فتح ز) Ia Frise «افریزه» در جاهای مصر غلط است. ۲ - در يك چاپ «مراتیه» و در جاهای دیگر «بوامیه» است ولی صحیح «بوامیه» است که ادریسی نیز آنرا بکار برده و باصل کلمه Bohême نزدیک تر است (حاشیه دسلان، ص ۱۹۰). ۳ - (بضم همزه) Hongrie «انگویه» در جاهای مصر درست نیست. ۴ - (بضم ب) Pologne. ۵ - (بکسر ب) Carpathe. ۶ - (بکسر ج) Servie. ۷ - در جاهای مصر «مسینا» است ولی دسلان آنرا بدین صورت آورده است: Mesnat. ۸ - (بکسر - فتح ر - فتح ی) Héraclée «هرقلیه» در بعضی جاهای مصر غلط است.

از اقلیم پنجم پیوسته است و در خاور آن نواحی لانیه^۱ است که پایتخت آن سینوبلی^۲ بر ساحل دریای نیطش است و در شمال دریای نیطش در قسمت باختری این بخش سرزمین برجان^۳ (بلغار) و در جهت خاوری آن کشور روسیه است و همه آنها بر ساحل این دریا هستند و کشور روسیه درین بخش بر سمت شرقی کشور برجان (بلغار) و در بخش پنجم اقلیم هفتم بر سمت شمالی آن و در بخش چهارم این اقلیم بر سمت غربی آن محیط است. و در قسمت باختری بخش ششم بقیه دریای نیطش است که اندکی به شمال منحرفست. و میان این دریا و پایان شمالی این بخش بلاد قمانی^۴ واقع است و در جنوب دریای مزبور در حالیکه بمقدار انحراف دریا بسوی شمال وسعت مییابد بقیه نواحی لانیه دیده میشود که پایان جنوبی آن در بخش پنجم واقع است و در ناحیه شرقی این بخش محل اتصال سرزمین خزر واقع است و در خاور آن سرزمین برطاس است و در زاویه شمال شرقی این بخش سرزمین بلغار و در زاویه جنوب شرقی آن سرزمین بلجر^۵ واقع است و در اینجا رشته‌ای از سیاه کوه از آن میگذرد و این رشته پس از آن همراه دریای خزر بیخ هفتم منحرف میشود و پس از جدا شدن از دریا بسوی باختر میرود و بنابراین از این بخش میگذرد و در بخش ششم اقلیم پنجم داخل میشود و در آنجا بکوه ابواب مییوندد و از آنجا ناحیه بلاد خزر در دامنه آن دیده میشود. و در ناحیه جنوبی بخش هفتم این اقلیم ناحیه ایست که سیاه کوه پس از جدا شدن از دریای طبرستان از آن میگذرد و آن قطعه‌ای از سرزمین خزر است که تا آخر این بخش در جهت غربی امتداد دارد و در خاور آن قطعه‌ای از دریای طبرستان است که این کوه از خاور و شمال آن میگذرد. و در پشت کوه سیاه در ناحیه شمال غربی سرزمین برطاس واقع است و

۱- Alain «لانیه» در بعضی جاها درست نیست. ۲- (بضم ب) Sinope «سوتلی» در بعضی جاها غلط است.

۳- (بضم ب) Bulgare «ترخان» در جاهاى مصر غلط است. ۴- (بضم ق) Coman. ۵- (بکسر ب

ل - ج) بلجر (ن . ل).

در ناحیه شرقی این بخش سرزمین بسجرت^۱ و بچناک^۲ واقع است و مردم این ممالک از ملت‌های ترك‌اند. سرتاسر ناحیه جنوبی بخش هشتم سرزمین خلخ^۳ را تشکیل می‌دهد که متعلق بترکان می‌باشد و در ناحیه شمال غربی آن سرزمین منتنه^۴ واقع است و در خاور سرزمینی که می‌گویند یا جوج و مأجوج شهرهای آنرا پیش از بنیان نهادن سد ویران ساخته‌اند، سرچشمه روداتل (ولگا) در همین سرزمین منتنه واقع است. این رود از بزرگترین رودهای جهان بشمار میرود و مجرای آن در بلاد ترك و مصب آن در دریای طبرستان است که در بخش هفتم اقلیم پنجم واقع است. رود مزبور دارای پیچ و خم‌های بسیاری است و آن از کوهی در سرزمین منتنه بیرون می‌آید و مبدأ آن عبارت از سه چشمه است که هر سه در یک رود گرد می‌آیند، آنگاه رود مزبور به سمت باختر تا آخر بخش هفتم این اقلیم می‌گذرد و سپس بسمت شمال منحرف می‌شود تا به بخش هفتم اقلیم هفتم میرسد و در کناره آن میان جنوب و باختر جریان می‌یابد پس از آن در بخش ششم اقلیم هفتم نمودار می‌شود و قدری بسوی مغرب می‌رود سپس دوباره بسوی جنوب منحرف می‌شود و بخش ششم اقلیم ششم باز می‌گردد و از آن نهری منشعب می‌شود که بسوی مغرب می‌رود و در این بخش در دریای نیطش می‌ریزد، و اما رود اتل^۵ از آن پس از قطعه‌ای میان شمال و خاور در نواحی بلغار می‌گذرد و آنگاه به بخش هفتم اقلیم ششم می‌رسد سپس بار سوم بسوی جنوب منحرف می‌شود و در کوه سیاه^۶ نفوذ می‌کند و از بلاد خزر می‌گذرد و در بخش هفتم اقلیم پنجم نمودار می‌شود و در اینجا در قطعه‌ای از این بخش نزدیک زاویه جنوب غربی در دریای طبرستان می‌ریزد. و در سوی غربی بخش نهم این اقلیم بلاد خفشاخ واقع است که متعلق به ترکان می‌باشد و آنهارا قفجاق (قبچاق) نیز می‌گویند و نواحی ترکش^۷ نیز در همانجا واقع

۱ - (بکسر ب - ج) باشکر Bachkir ، « شحرب » و « سحرب » و « بحرق » در چایهای مختلف غلط است .
 ۲ - در تمام چایها بجز چاب (پ) « یخناک » است ولی صحیح « یچناک » یا « یچناکیه » است « Les Petchenègues » (فهرست نخبة الدهر) . و در ص ۱۰ مسالك الممالك اسطخری وحدود العالم و التفهیم و سورة الارض این حواله نیز « یچناکیه » است .
 ۳ - « جولخ » و « خولخ » و « خولخ » در چایهای مختلف صحیح نیست .
 ۴ - بدبو ، Terre Puante .
 ۵ - در مجمع البلدان نیز « اتل » بکسر همزه و ت بر وزن ابل ضبط شده است .
 ۶ - سیاه ، شپاه (ن . ل) .
 ۷ - ترکش . سرکس (ن . ل) .

است و در خاور آن ناحیه بلاد یا جوج^۱ است که کوه قویای^۲ محیط میان آنان و ترکان فاصله شده است، چنانکه ذکر آن گذشت. این کوه از دریای محیط در خاور اقلیم چهارم آغاز میشود و با همان دریا تا آخر قسمت شمالی آن اقلیم امتداد می‌یابد و در حالی که بسمت شمال غربی می‌رود از آن جدا می‌شود تا داخل بخش نهم اقلیم پنجم می‌گردد، آنگاه بجهت امتداد نخستین خود باز می‌گردد تا از سمت جنوب بشمال با انحراف بیاخر داخل بخش نهم این اقلیم میشود و در وسط آن در اینجا سدی است که آنرا اسکندر بنیان نهاده است. آنگاه بر همان سمت با اقلیم هفتم می‌رود و ببخش نهم آن میرسد و سپس در آن بخش بجنوب می‌گذرد تا در شمال دریای محیط نمودار میشود سپس از آنجا در امتداد همان دریا بسمت باختر منحرف می‌گردد تا ببخش پنجم اقلیم هفتم میرسد و در آنجا بقطعه‌ای از قسمت غربی دریای محیط ملحق میشود و در وسط این بخش نهم چنانکه گفتیم سدی است که اسکندر آنرا بنا کرده است و خبر صحیح آن در قرآن آمده است^۳ و عبدالله بن خردادبه در کتاب جغرافی خود یاد کرده است که الواثق در خواب دید که سد باز شده است و در نتیجه باحالی وحشت‌زده بیدار میشود و سلام ترجمان^۴ را بدان سوی می‌فرستد و او پس از آگاهی بر این امر خبر و وصف آن را در ضمن حکایت درازی می‌آورد که نقل آن در اینجا از موضوع کتاب ما خارج است و در بخش دهم این اقلیم سرزمین مأجوج است که تا پایان این بخش امتداد دارد. این بلاد در این بخش بر ساحل قطعه‌ای از دریای محیط است که از خاور و شمال آنرا احاطه کرده است قطعه مزبور در جهت شمال مستطیل و در جهت شرق قدری پهن‌تر است.

اقلیم هفتم: دریای محیط از جهت شمال تا وسط بخش پنجم که بکوه قویا متصل است سرتاسر این اقلیم را فرا گرفته و کوه قویا همان است که گفتیم بر نواحی یا جوج و مأجوج احاطه دارد.

بنابراین بجز قسمتی از جزیره انکلتر^۵ (انگلستان) که بیرون از آب است

۱- مأجوج (ن. ل.) . ۲- (پ). ۳- رجوع قویایا به آیات ۹۲، ۹۳ و ۹۴ و ۹۵ سوره کهف شود
 ۴- سلامه ترجمان (پ) . ۵- انکلطرة، انکلتر (ن. ل.) .

بخش نخستین و دوم این اقلیم در زیر آب واقع شده است و بیشتر آن قسمت هم در بخش دوم است .

و در بخش نخستین تنها کناره‌ای از آن دیده میشود که بسوی شمال منحرف است و بقیه آن با قطعه‌ای از دریا که دایره واربر آن محیط است در بخش دوم اقلیم ششم واقع است و این قسمت را در آنجا یاد کردیم .

و میان این جزیره و خشکی گذرگاهی وجود دارد که عرض آن دوازده میل است، و در پشت این جزیره در ناحیه شمال بخش دوم جزیره رسلانده^۱ واقع است که طول آن از باختر بخاور است .

و بیشتر بخش سوم این اقلیم نیز در آب فرو رفته است بجز قطعه مستطیلی در جنوب آن که در قسمت خاوری پهناور میشود و همین قسمت محل پیوستگی این بخش به سرزمین فلونیه (پلونی)^۲ میباشد چنانکه ذکر آن در بخش سوم اقلیم ششم گذشت و یاد آور شدیم که آن سرزمین در شمال آن است ، و در قطعه‌ای از دریا که این بخش را فرا گرفته است و بخصوص در جانب غربی آن بصورت قسمت مستدیر پهناور است^۳ این قسمت از بابی که در جنوب آنست بخشی متصل میشود و این باب ببلاد فلونیه (پلونی) منتهی میگردد .

و جزیره (یا شبه جزیره) «برقاغه» (نروژ) در شمال آنست که در جهت شمال از باختر بخاور کشیده شده است و قسمت شمال بخش چهارم این اقلیم را سرتاسر دریای محیط فرا گرفته ولی جنوب آن بیرون از آبست . و سرزمین «فیمازک» متعلق بترکان در باختر آن واقع است و در خاور آن بلاد طبت^۴ و آنگاه سرزمین رسلانده^۵

۱- (بکسر «ر») دسلان مینویسد ؛ در نقشه‌های قدیم رسلانده در شمال اکس Ecosse یا اسکوسیه واقع است که شبه جزیره کوچکی را نشان میدهد همچنانکه ادریسی ایرلند را غرلنده نامیده میتوان بر همان قیاس رسلانده را ایسلاند L'islande دانست ، ۲- همان پلونی «Pologne» است . ۳- این جزیره دانمارک (Danemark) است (دسلان ، بنقل از ادریسی حاشیه ص ۱۶۴ ج ۱) . ۴- در جاهای مختلف «برقاغه» و «بوقاغه» و «برقاغه» آمده است ولی صحیحتر صورتی است که ادریسی بدینسان ؛ «نرباغه» (بضم ن - فتح غ) آورده و با نروژ Norwege تطبیق می‌شود . ۵- در ادریسی «فیمازک» در جاهای مصر «فیمازک» است . ۶- (فتح ط - کسری) و در بعضی جاها «طست» است و دسلان مینویسد ؛ شاید منظور شهر Taasthus در فنلاند است . ۷- Reslanda ، دسلان مینویسد ؛ در نقشه‌های قدیم Leslanda است و شاید منظور استونی Esthonie ، ۱ است .

واقع است که تا آخر خاور بخش امتداد مییابد و این ناحیه پیوسته پر برف و یخبندان است و عمران در آن اندک است .

و سرزمین مزبور در بخش چهارم و پنجم اقلیم ششم بروسیه متصل است و کشور روسیه در ناحیه غربی بخش پنجم این اقلیم واقع است و چنانکه در پیش یاد کردیم در شمال بقطعه ای از دریای محیط منتهی میشود که بکوه قوقیا پیوسته است . و ناحیه خاوری این بخش محل پیوستگی سرزمین قمانی^۱ است که بر قطعه کنار دریای نیطش از بخش ششم اقلیم ششم واقع است و بدریاچه طرمی^۲ منتهی میشود که از این بخش بشمار میرود .

و آب این دریاچه شیرین است و رودهای بسیاری از کوههای جنوب و شمال بدان سرازیر میشود . در شمال ناحیه خاوری این بخش سرزمین بناریه^۳ است که متعلق بترکان^۴ میباشد و تا آخر این بخش امتداد مییابد .

و ناحیه جنوب غربی بخش ششم محل پیوستگی آن به بلاد قمانی است و در وسط این ناحیه دریاچه غنون^۵ دیده میشود که آب آن شیرین است و از کوههای نواحی خاوری رودهایی بدان میریزد ، ولی دریاچه مزبور بسبب شدت سرما بجز مدت اندکی از فصل تابستان پیوسته منجمد است و در خاور بلاد قمانی کشور روسیه واقع است که آغاز و مبدأ آن در ناحیه شمال شرقی بخش پنجم اقلیم ششم بود . و در زاویه جنوب خاوری این بخش بقیه سرزمین بلغار^۶ واقع است که مبدأ و آغاز آن در ناحیه شمال خاوری بخش ششم اقلیم ششم است و در وسط این قطعه که از سرزمین بلغار بشمار میرود محل پیچ و خم رود اتل (ولگا) دیده میشود که نخستین خمیدگی آن بجنوب است چنانکه در پیش یاد کردیم و در آخر ناحیه شمالی این بخش کوه قوقیا است که از باختر بخاور بخش متصل است .

و در باختر بخش هفتم این اقلیم بقیه سرزمین بچناک^۷ دیده میشود که متعلق

۱ - (بسم ق) . ۲ - طرمی (ن . ل) . ۳ - در يك چاب بجای «بناریه» «نانار» و در چاب دیگر «بلغار» است و د-لان از دوی نقشه ادیسی این کلمه را تصحیح کرده است . ۴ - ترکمان (ن . ل) . ۵ - در جایهای مصر «عشور» و در چاب باریس «عیون» است ولی د-لان کلمه «غنون» را از نقشه ادیسی نقل کرده است . ۶ - بلغر (ن . ل) .

بترکان میباید و مبدأ آن در ناحیه شمال شرقی بخش ششم همین اقلیم و ناحیه جنوب باختری این بخش بود که از بالای اقلیم ششم بدان وارد میشود. و در ناحیه خاوری بخش بقیه نواحی بسجرت (باشگیر) و سپس دنباله سرزمین منتنه است که تا آخر خاور بخش امتداد دارد و در آخر بخش از جهت شمال کوه قویای محیط واقع است که از باختر بخاور آن متصل است. و در جنوب باختری بخش هشتم این اقلیم محل پیوستگی سرزمین منتنه است و در خاور آن سرزمین محفورا است که از شگفتی‌های جهان بشمار میرود چه شکافتگی و دره‌ای عظیم و پرتگاهی ژرف است و جوانب آن بحدی عمیق میباشد که رسیدن بقعر آن دشوار و ممتنع است. نشانه آبادانی و عمران آن در روز دودهایی است که از عمق آن برمیخیزد و در شب روشناییها است که گاه میدرخشد و گاه نهان میشود و گویا در آن رودی دیده‌اند که آنرا از جنوب بشمال بدوقسمت تقسیم میکند و در ناحیه خاوری این بخش نواحی ویرانیست که هم‌مرز سد میباشد و در آخر شمال آن کوه قویا است که از شرق بغرب امتداد یافته است. و در جانب باختری بخش نهم این اقلیم بلاد خفشاخ یا قفجق (قبجاق) است که کوه قویا، هنگامیکه از شمال آن نزدیک دریای محیط خمیدگی پیدا میکند، آنرا دربر می‌گیرد و از وسط بخش بسوی جنوب با انحراف بخاور امتداد می‌یابد و آنگاه در بخش نهم اقلیم ششم نمودار میشود و از آن هم میگذرد و در وسط آن ناحیه سدیاجوج و مأجوج دیده میشود که آنرا یاد کردیم. و در ناحیه شرقی این بخش سرزمین یاجوج است که در پشت کوه قویا دیده میشود و مشرف بر دریا میباشد، سرزمینی کم‌پهنا و دراز است که از سمت خاور و شمال کوه‌های مزبور بر آنها احاطه یافته است. و سرتاسر بخش دهم این اقلیم را آب فرا گرفته است. اینست پایان سخن ما درباره جغرافیا و اقلیمهای هفتگانه آن و در آفریدن آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز نشانه‌هایی برای جهانیانست^۲.

۱ - Terrain Creux، محفورشهریست برکنار دریای روم که در آن فرشها بافند و بسط محفوری بدان منسوبست (منتهی‌الارض).
 ۲ - و فی خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار لایات للعالمین، ولی اصل آیه ۱۸۷ در سوره آل عمران «... لایات لا ولی الا لایات» است.

مقدمه سوم

در اقالیم معتدل و منحرف و تأثیر هوا در رنگهای بشر و بسیاری از کیفیات و حالات ایشان

در گذشته بیان کردیم که قسمت آباد نواحی خشکی کره زمین وسط آنست زیرا افراط گرما در جنوب و شدت سرما در شمال مانع عمرانست و چون دوسوی شمال و جنوب در گرما و سرما باهم متضادند باید از این کیفیت در هر دوسوی بتدریج کاسته شود تا در وسط و مرکز زمین اعتدال حاصل آید، از اینرو اقلیم چهارم برای آبادانی و عمران سازگارتر است و آنچه در جوانب آن است یعنی اقلیمهای سوم و پنجم پس از اقلیم مزبور از دیگر اقالیم باعتدال نزدیکتر میباشد. ولی اقلیمهای دوم و ششم از اعتدال دور است و اقلیمهای اول و هفتم بدرجات دورتر است و بهمین سبب دانشها و هنرها و ساختمانها و پوشیدنیها و خوردنیها و میوهها و بلکه جانوران و همه چیزهایی که در این اقلیمهای سه گانه مرکزی پدید آمده اند باعتدال اختصاص یافته اند و افراد بشری که ساکنان این اقلیمها را تشکیل میدهند از حیث جسم و رنگ و اخلاق و ادیان مستقیم تر و راست ترند «حتی نبوتها و پیامبران بیشتر در این اقلیمها بوده اند و در اقلیمهای جنوبی و شمالی از بعثتی اطلاع نداریم، زیرا پیامبران و فرستادگان خدا مخصوص به کاملترین افراد نوع بشر، از لحاظ آفرینش و خوی، بوده اند. خدای تعالی فرماید شما بهترین امت بودید که برای مردم برانگیخته شدید^۱ و این برای آنست که آنچه پیامبران از نزد خدا میآوردند مورد قبول واقع شود و دعوت آنان رواج گیرد و ساکنان این اقلیمها بسبب زیستن در محیط معتدل کاملتر اند^۲» چه می بینیم این مردمان از لحاظ خانه و پوشیدنی و خوراک و صنایع

۱ - کنتهم خیر امة اخرجت للناس . آیه ۱۰۶ سوره آل عمران .
۲ - قسمت داخل کبومه در جاب باریس حذف شده است .

نهایت میانه روی را در نظر میگیرند خانه‌هایی بنیان مینهند که با سنگهای زیبا و ظریف و از روی هنرمندی ساخته شده‌است و در نیک کردن و زیبایی ابزار و اثاث زندگی برهم پیشی میجویند و در این راه به کمال هنرمندی میرسند و در نزد آنان کانهای طبیعی از زروسیم و آهن و مس و ارزیز و سرب یافت میشود و در معاملات خود دوسکه گرانمایه (دینار و درهم) را بکار میبرند و در بیشتر حالات خویش از کجروی و انحراف دورند و اینها عبارتند از مردمان مغرب و شام و حجاز و یمن و عراق عرب و عراق ایران و هند و سندی و چین و همچنین مردم اندلس و ملت‌های مجاور آنان مانند فرنگان و جلالقه^۱ و «رومیان و یونانیان»^۲ و دیگر مللی که با این اقوام یا نزدیک بایشان در این اقلیم معتدل بسر میبرند. و بهمین سبب عراق و شام از همه این نواحی معتدل‌تر است زیرا کشور های مزبور در وسط همه این جهات واقع است. و اما ساکنان اقلیمهای دور از اعتدال مانند اقلیم نخست و دوم و ششم و هفتم در همه احوال خویش بسی از حد اعتدال دورند، چنانکه خانه های آنان از گل و نی و خوراک آنها از ذرت و علف و پوشیدنیهای آنها از برگهای درختان است که آنها را بکان یکان روی بدن خویش برهم مینهند و می‌چسبانند تا برهنه نمانند^۳ و یا با پوستهای حیوانات خود را می‌پوشانند و بیشتر آنان بیجامه و برهنه‌اند و میوه‌ها و خورشهای بلاد آنان بطرز عجیبی تکوین میشود و بانحراف میگردید و معاملات ایشان با زر و سیم (دوسنگ گرانمایه) نیست بلکه با مس و آهن دادوستد میکنند یا پوستهایی را برای معاملات بر میگزینند و ارزش آنها را معین میکنند و با همه اینها اخلاق آنان نزدیک بخوی جانوران بی‌بانتست، حتی درباره بسیاری از مردم سودان - ساکنان اقلیم نخست - نقل میکنند که آنها در جنگلها و غارها بسر میبرند و علف میخورند و مانند وحشیان با هم الفت ندارند و یکدیگر را میخورند و صقالبه (اسلاوها) نیز بر همین خویند و علت اینست که چون اینگروه از اعتدال دورند طبیعت مزاجهای ایشان بسرشت جانوران بی‌بانتست نزدیک میگردد و از انسانیت بهمان

۱- Galiciens. ۲- در چاپ پاریس نیست. ۳- اشاره بآیه قرآن: وطفقا یخسفان علیهما من ورق الجنة، سوره اعراف آیه ۲۱ و سوره طه آیه ۱۱۹.

میزان دور میشوند. همچنین احوال ایشان در دیانت نیز بر همین منوال است، بهیچ نبوتی آشنایی ندارند و بهیچ شریعتی نمیگروند مگر اندکی از آنان که در جوانب مناطق معتدل می‌زیند چون حبشیان که در مجاورت یمن میباشند و بدین مسیحی پیش از اسلام متدین شده‌اند و هم‌اکنون تا این عهد نیز بر همان دین میباشند و مانند مردمان مالی^۱ و گوگو^۲ و تکرور^۳ که مجاور سرزمین مغربند و در این روزگار از دین اسلام پیروی میکنند و گویند آنان در قرن هفتم باسلام گرویده‌اند و چون گروهی از ملت‌های صقالبه (اسلاوها) و فرنگیان و ترکان در نواحی شمالی که متدین بدین مسیحی شده‌اند. و بجز اقوام یادکرده دیگر مردمان اقلیم‌های منحرف جنوب و شمال از دین بیخبرند و دانشی در میان آنان نیست و از همه خوبیها و عادات انسانیت دورند و باحوال بهایم و چارپایان نزدیک‌تر میباشند، و می‌آفریند آنچه را نمیدانند. و بر این گفتار نباید خرده گرفت که چرا مردم یمن و حضرموت و احقاف و بلاد حجاز و یمامه و دیگر شهرهای نزدیک آنها از جزیره العرب، در اقلیم اول و دوم، بر این کیفیت نیستند، زیرا جزیره العرب را از سه سوی چنانکه یاد کردیم دریا احاطه کرده و رطوبت دریا در وضع هوای آن ناحیه تأثیر بخشیده و در نتیجه از خشکی و نبودن اعتدالی که مقتضای گرما است در آن سرزمین کاسته شده است و بسبب رطوبت دریا قدری اعتدال در آن ناحیه پدید آمده است. و برخی از نسب‌شناسان که از دانش طبایع کاینات بیخبراند توهم کرده‌اند که سیاه پوستان از فرزندان حام بن نوح‌اند و از اینرو سیاه پوست میباشند که نفرین کرده پدر میباشند و بر اثر آن نفرین سیاه روی شده‌اند و خداوند اعقاب حام را به بندگی و رقیقت اختصاص داده است. و در این باره حکایتی همچون خرافات افسانه‌سرایان نقل میکنند. در صورتیکه در نفرین نوح دربارهٔ پسرش حام که در تورات آمده هیچ نامی از سیاهی برده نشده است بلکه نفرین وی تنها دربارهٔ اینست که فرزندان وی در شمار بندگان اولاد برادران دیگرش در آیند و جز این چیزی در آن نفرین نیست و پیدا است که نسبت دادن

۱- Melli ۲- Gogo ۳- Tekrour ۴- و یخلق ما لا تعلمون از آیه ۸ سوره النحل .
بقیه آیه چنین است : و الخیل والبنال و الحمیر لئلا تعلموا و یخلق ما لا تعلمون .

سیره رویی به حام بعلت یاد کرده در نتیجه بیخبری و غفلت گوینده آن از طبیعت گرما و سرما و تأثیر آن دودر هوا و تکوین حیوانات اینگونه محیطها است. زیرا مردمان اقلیم نخستین و دوم از اینرو سیاه پوست شده اند که هوای اقلیم های ایشان بعلت گرمای جنوب نسبت بنواحی معتدل دو چندان گرم است زیرا خورشید در هر سال دوبار در سمت رأس آنان واقع میشود و فاصله زمانی میان این دوبار کوتاه است و در نتیجه این تقابل در همه فصول بدرازا میکشد و بسبب آن نور افزایش میابد و گرمای سخت بر آنان میتابد و بعلت افراط گرما پوست بدن آنان سیاه میشود. و نقطه مقابل این دو اقلیم در شمال اقلیم ششم و هفتم است که بسبب سرمای سخت، ساکنان آن نواحی سفید پوست میباشند زیرا خورشید در افق ایشان همیشه در دایره رؤیت چشم یا نزدیک بانست و بمرحله تقابل و نزدیک بان نمیرسد و در نتیجه از گرما میکاهد و در سراسر فصول بر شدت سرما افزوده میشود و بدین سبب مردم آن ناحیهها سپید پوست بار میآیند و این وضع موجب کم مویی بدن ایشان میشود و گذشته از این، سرمای مفرط آن نواحی اقتضا میکند که مردم دارای چشمهای کبود (سبز) و پوست خال خال (کک مک) و موهای طلایی میشوند و حد وسط میان این دو منطقه اقلیمهای سه گانه پنجم و چهارم و سوم است. مردم این اقلیمها از اعتدالی که خاصیت حد وسط است بهره کامل دارند و اقلیم چهارم از همه اقلیمها معتدل تر است، زیرا چنانکه یاد کردیم بیش از همه اقلیمها در حد وسط قرار گرفته است و از اینرو ساکنان آن بمقتضای خاصیت هوای آن اقلیم در نهایت اعتدال خلقت و خوی میباشند و بدنبال آن از دوسوی اقلیم سوم و پنجم است. این دو اقلیم هر چند از لحاظ واقع شدن در حد وسط بنهایت کمال نرسیده اند زیرا یکی از آنها اندکی بجنوب گرم و دیگری بشمال سرد منحرف است ولی در عین حال دو اقلیم مزبور هم بنهایت انحراف نرسیده اند و اقلیمهای چهار گانه دیگر چون انحراف دارند ساکنان آنها هم در خلقت و خوی منحرف اند. چنانکه مردم اقلیم اول و دوم بسبب گرما سیاه پوست اند و اهالی اقلیم ششم و هفتم بعلت سرما سپید پوست میباشند و ساکنان جنوب یعنی دو اقلیم اول و دوم را بنامهای حبشیان و زنگیان و سودان میخوانند

و این اسامی مترادف را بر ملتهایی اطلاق میکنند که رنگ آنان بسیاهی تغییر یافته باشد، هر چند نام حبشی بگروهی اختصاص دارد که در روبروی مکه و یمن بسر می‌روند و زنگی مخصوص مردمانی است که در برابر دریای هند سکونت دارند. و این نام‌ها را بر آنان از این سبب اطلاق نکرده‌اند که آنها به انسانی سیاه‌پوست، یعنی حام و یا جزوی انتساب دارند چه بتجربه ثابت شده است که کسانی از سیاهان جنوب در اقلیم معتدل چهارم یا اقلیم منحرف هفتم یعنی مساکن سفید پوستان سکونت گزیده‌اند و در نتیجه بمرور زمان رنگ پوست اعقاب آنان بسپیدی گراییده است و برعکس کسانی از ساکنان شمال یا اقلیم چهارم بجنوب رفته و در آن ناحیه سکونت گزیده‌اند و رنگ نسل‌های آینده آنان بسیاهی تغییر یافته است و این امر دلیل بر آنست که رنگ بدن تابع خاصیت هوا است. ابن‌سینا در ارجوزه طیبی خود گوید: «در زنگبار گرمایی است که رنگ بدن مردم را تغییر داده است بقسمی که پوست بدن آنها را سیاه کرده است و مردم صقلب (اسلاو) سفید پوست شده‌اند تا آنجا که پوست بدن آنان نرم و شفاف می‌باشد».

اما ساکنان نواحی شمالی کره زمین باعتبار رنگ بدنشان نامگذاری نشده‌اند زیرا سفیدی رنگ اهل همان زبانی بود که واضح این نامها بودند و بنابراین غرابتی در میان نبود. چنانکه می‌بینیم ساکنان آن سرزمین مانند: ترکان و صقالبه (اسلاوها) و طغرغرا و خزر ولان و بسیاری از فرنگیان و یاجوج و مأجوج هر یک دارای نامهای مختلفی هستند و نسل‌های بیشماری داشته‌اند و آنها نیز با سامی گوناگونی نامیده شده‌اند. و اما مردم اقلیمهای سه‌گانه میانی، که در مناطق معتدل مرکزی بسر می‌برند، از لحاظ خلقت و خوی و سیرت در حد اعتدال می‌باشند و بکلیه شرایط طبیعی برای ایجاد تمدن و عمران از قبیل: امر معاش (اقتصاد) و مسکن و هنر و دانش و فرمانروایی و کشورداری اختصاص یافته‌اند و اعمال ایشان بر صفت اعتدال بوده است چنانکه در میان آنان دعوت‌های پیامبری پدید آمده است و بتأسیس کشورها و تشکیل دولت‌ها و وضع شرایع و قوانین

۱- «طغرغرا» یا «تفرغرا» بر قومی از ترکان اطلاق میشده که در سرزمینهای میان خراسان و چین میزیسته‌اند (دسلان، ص ۱۷۲ ج ۱).

پرداخته و دانشهای گوناگون بیادگار گذاشته و به بنیان نهادن شهرهای بزرگ و کوچک و بناهای باشکوه و کشت و کار و هنرهای زیبا و دیگر کیفیاتی که از زندگی معتدلی حکایت میکنند توجه کرده‌اند. و ملتهای اینگونه اقلیمهای معتدل که مابتاریخ گذشته آنان آگاه شده‌ایم عبارتند از: عرب و روم و ایران و بنی اسرائیل و یونان و مردم سند و هندوچین. و چون نسب شناسان از نظرقیافه و دیگر علایم ویژه، این ملتها را متفاوت یافته‌اند گمان کرده‌اند که همه این اختلافها معلول اختلاف نژاد و نسب آنانست، از اینرو کلیه ساکنان جنوب کره زمین را سودان یا سیاهان نامیده و آنانرا از نسل حام شمرده‌اند.

و چون نتوانستند اختلاف رنگ آنانرا توجیه کنند و در علت صحیح آن تردید داشتند ناچار از روی تکلف آن حکایت واهی را نقل کردند و همه یا بیشتر ساکنان شمال را از فرزندان یافت بشمار آوردند و بیشتر ملت‌هایی را که در اقلیمهای معتدل و مناطق مرکزی بسر می‌برند و دارای دانش و هنر و مذهب و شرایع و سیاست و کشورداری هستند از اولاد سام محسوب داشتند. و این پندار هرچند از نظر انتساب ملت‌های مزبور با حقیقت وفق می‌دهد ولی نمیتوان آنرا قاعده کلی و قیاس منطقی صحیحی شمرد بلکه بمنزله بیان خبر از واقع است نه اینکه وجه تسمیه ساکنان جنوب کره زمین به سودان و حبشیان از نظر انتساب ایشان به حام سیاه رنگ است. گروه مزبور از اینرو در این ورطه غلطکاری گرفتار شده‌اند که معتقدند بازشناختن ملتها از یکدیگر تنها از راه نژاد و نسب آنان امکان پذیر است، در صورتیکه چنین نیست زیرا بازشناختن برخی از طوایف یا ملتها ممکن است از این طریق درست باشد مانند: تازیان و بنی اسرائیل و ایرانیان لیکن اقوام دیگری را بوسیله خطوط و علایم چهره و یا بوسیله منطقه‌ای که در آن بسر می‌برند باز می‌شناسند مانند: زنگیان و حبشیان و صقالبه (اسلاوها) و سودان (سیاهان).

و تازیان را نیز تنها از راه نسب باز می‌شناسند، بلکه آنها را میتوان بوسیله عادات و رسوم و شعایر نیز از ملتهای دیگر متمایز ساخت. گذشته از این

بشیوه‌های دیگری همچون اخلاق و صفات و مشخصات روحی نیز میتوان اقوام گوناگون را از یکدیگر بازشناخت و بنابراین درست نیست نظریه‌کسانی را بپذیریم که میگویند مردم فلان منطقه معین خواه شمال یا جنوب چون از نسل فلان شخصیت معلوم میباشند واجد خصوصیت‌هایی هستند که در آن نیا وجود داشته است از قبیل: رنگ یا مذهب یا خطوط و نشانه‌های چهره. و چنین عقیده‌ای را هیچ‌رو نمیتوان تعمیم داد چه این پندار از اغلاط‌گروهی است که از طبایع کاینات و مناطق بیخبراند و کلیه خصوصیت‌هایی که آنان دلیل می‌آورند هیچ‌رو در اعقاب و فرزندان پایدار نمی‌ماند و نمیتوان آنها را تغییرناپذیر دانست. سنت خداست در میان بندگانش، و هرگز سنت‌خدارا تغییری نخواهی یافت^۱.

۱ - سنه الله التي قد خلت في عباده . سورة المؤمن ، آیه ۴۸ . ولن تجد لسنة الله تبديلا . سورة الاحزاب ، آیه ۶۲ . در چاپهای مصر و بیروت پس از آیات مزبور فصل بدینسان پایان می‌یابد : «و خدا و پیامبر او بامور نهانی داناتراند و نیکوتر داری میکنند و ایزد خداوندگار روزی دهنده و مهربان و بخشایشگر است».

مقدمه چهارم

در باره تأثیر هوا در اخلاق بشر

سبکی و سبکسری و شادی و طرب بی اندازه را هر کسی در سیاهپوستان دیده است. آنها شیفته رقص و پایکوبی اند و هرساز و آهنگی آنانرا برقص و طرب و امیدارد و در همه جهان بابلهی و حماقت موصوف اند.

و چنانکه در جای خود در دانش حکمت ثابت شده است علت صحیح این امر اینست که طبیعت شادی و طرب عبارت از انتشار و گسترش روح حیوانی^۱، و برعکس طبیعت اندوه انقباض و تکاثف^۲ آنست. و نیز معلوم است که حرارت، هوا و بخار را می پراکند و متخلخل^۳ میسازد و برکمیت آن میافزاید و بهمین سبب بمستان چنان شادی و فرحی دست میدهد که بوصف درنمیآید زیرا بخار روح بسبب حرارت غریزی داخل قلب میشود و خاصیت تندی شراب آنرا در روح برمیانگیزد و در نتیجه روح انتشار و انبساط مییابد و طبیعت شادی بمست روی میآورد. همچنین آنانکه بگرما به میروند هنگامیکه در هوای آن تنفس کنند و حرارت هوا بروح آنان پیوندد و در نتیجه آن روح آنان گرمی پذیرد شادی و فرح بآنان روی میدهد و چه بسا که در بسیاری از اینگونه کسان از شدت شادی حالت وجد و سرودخوانی پدید میآید و از شادی برانگیخته میشوند. و چون سیاهان در اقلیم گرم بسر میبرند و گرما بر مزاج آنان و هم بر اصل مواد تکوینی ایشان استیلا مییابد، روح آنان به نسبت بدن و اقلیمشان سرشار از حرارت

۱ - روح حیوانی جسم لطیفی است که منبع آن تجویف قلب جسمانی است و بوسیله وریدها بدیگر اعضای تن پراکنده میشود (تعریفات جرجانی).
۲ - تکاثف فشردگی کمبود حجم اجزای مرکب است بی آنکه جزئی از آنها جدا شود (تعریفات).
۳ - تخلخل افزایش حجمی است بی آنکه چیزی از خارج بدان پیوسته شود و آن ضد تکاثف است (تعریفات).

میشود از اینرو روانهای آنان نسبت به روانهای مردم اقلیم چهارم گرمتر است و حرارت بیشتری در روح آنها منبسط است و بهمین سبب شادی و فرح سریعتر بآنان دست میدهد و انبساط و خوشحالی بیشتری دارند و بر اثر این حالت دچار سبکسری و سبکی میشوند. همچنین مردم کشورهایی که در آب و هوای بحری بسر میبرند نیز اندکی بر خوی و صفت سیاهپوستانند، زیرا هوای اینگونه مناطق نیز بسبب انعکاس اشعه انوار صفحه دریا دارای حرارتی مضاعف است و از اینرو بهره‌آنان از نتایج حرارت مانند شادی و سبکی بیش از مردمی است که در نقاط مرتفع و کوهستانی سردسیر بسر میبرند، و این حالت را اندکی در اهالی جرید که در اقلیم سوم واقع است نیز می‌یابیم زیرا حرارت در آن ناحیه فراوان است و هوای آن گرم میباشد و آن ناحیه از جلگه‌ها و بیلاقات و نواحی کوهستانی بسیار دور و بطور کامل جنوبی است و این کیفیت را در مردم مصر نیز میتوان مشاهده کرد، چه آن سرزمین هم در عرض بلاد جرید یا قریب بآنست، چنانکه می‌بینیم چگونه شادی و سبکی و غفلت از عواقب امور بر آنان چیره شده است بحدی که مردم آن کشور خوراک و آذوقه یکسال و بلکه یکماه خود را نمی‌اندوزند، بلکه غالب مواد غذایی خود را بطور روزمره از بازار فراهم می‌آورند.

و چون مردم فاس که از بلاد مغرب است برعکس آنان در کوهستانهای سرد زندگی می‌کنند می‌بینیم که چگونه مانند کسانی بسر میبرند که سر بگریان اندیشه فرو میبرند و تاچه حد در اندیشیدن فرجام کار زیاده‌روی میکنند، بدانسان که حتی برخی از مردم آن شهر آذوقه و خوراک دو سال خویش را از گندم اندوخته میکنند و برای خریدن قوت روزانه خود سحرگاهان روانه بازار میشوند از بیم اینکه مبادا چیزی از اندوخته آنان کاسته شود و اگر این خاصیت را در اقلیم و شهرها مورد تحقیق و جستجو قرار دهیم خواهیم دید که کیفیات هوا در اخلاق آدمی تأثیر می‌بخشد، و خدای آفریننده داناست^۲. و مسعودی متعرض این امر

۱- ابالتی در جنوب تونس. در جاهای مصر و بیروت «جزیره» و در «ینی» جریده است. ۲- اشاره به: ان ريك هو الخلاق المليم. س: الحجر آ: ۸۶ و: هو الخلاق المليم، س: یس آ: ۸۱.

شده و در سبب سبکی و سبکسری و کثرت شادمانی سیاهان بجستجو و تحقیق پرداخته و کوشیده است علت آنرا بیابد ولی وی بجز آنچه از جالینوس و یعقوب بن اسحاق کندی نقل کرده بعلمت دیگری دست نیافته است و خلاصه آنچه از آنان نقل کرده اینست که این امر معلول ضعف دماغ ایشان است که به ضعف عقل آنان منجر شده است ، لیکن این نظرمتمکی ببرهان و دلیلی نیست ، و خدای هر که را میخواهد براه راست رهبری میکند^۱ .

۱- والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم . س : البقرة ، آ : ۲۰۹ .

مقدمه پنجم

در اختلاف کیفیات عمران و تمدن از لحاظ فراوانی ارزاق و
گرسنگی و آثاری که از آن در ابدان و اخلاق بشر پدید می آید

باید دانست که در همه اقلیمهای معتدل یادکرده فراوانی ارزاق وجود ندارد و همه ساکنان آنها در رفاه و آسایش بسر نمیبرند ، بلکه در اقلیمهای مزبور هم سرزمینهایی یافت میشود که بسبب حاصلخیزی اراضی و اعتدال خاک و وفور آبادانی و عمران برای اهالی فراوانی نعمت از قبیل حبوب و خورش و گندم و میوهها فراهم است و هم در آن اقلیمها سرزمینهای ریگلاخست که هیچ گیاه و کشت و زرعی در آنها نمیروید ، چنانکه ساکنان آنها در سختی معیشت و تنگسالی میزند مانند مردم حجاز و جنوب یمن و همچنین نقابداران صنهاجه که در صحرای مغرب و نواحی ریگزار میان بربرها و سیاهان سکونت دارند ، چه این گروه فاقد هرگونه حبوب و مواد غذایی گیاهی میباشند و غذای آنان را لبنیات و انواع گوشتها تشکیل میدهد . و مانند اعرابی که در دشتهای بوضع چادرنشینی در حرکت میکنند . اینان هر چند حبوب و خورش خود را از تلول^۱ (جلگه های مرتفع مغرب) فراهم میسازند ولی این امر گاه بگاه و در شرایط دشواری برای آنان روی میدهد زیرا از یکسو باید لوازم خود را تحت مراقبت نگهبانان مرزی بخرند^۲ و از سوی دیگر فقرو ناداری با آنان امکان نمیدهد که مقادیر بسیاری خریداری کنند و بنابراین مواد غذایی و حبوبی که از این راه بدست میآورند

۱- تلول جمع تل (بکسر ت) Telle ناحیه ای کوهستانی از الجزیره و مراکش است که میان کوه اطلس و مدیترانه واقع است (لاروس) ، ولی این کلمه را ابن خلدون بمعنی عام آن یعنی تپه ها و جلگه ها نیز بکار می برد .
۲- قبائل صحرائشینی که نزدیک بهار و تابستان در جستجوی چراگاههایی برای احشام خود برمیآیند و میخواهند داخل جلگه های آباد بشوند تا آذوقه و گندم زمستان خود را نیز بخرند ناچارند مبالغی بعنوان باج به مرزداران و لشکریان حکومت بپردازند (حاشیه دسلان ، ص ۱۷۷ ج ۱) .

حواجی ضروری آنها را هم برطرف نمیکند تاچه رسد باینکه بوسیله آنها در رفاه و آسایش بسربرند. از اینرو می بینیم بیشتر اوقات بهمان لیبیات اکتفا می کنند و بهترین وجهی آنها را بجای گندم بکار می برند و با همه این می بینیم این گروه که در دشتها بوضع چادرنشینی بسر میبرند و فاقد حبوب و خورش میباشند از لحاظ جسمی و اخلاقی بر جلگه نشینانی که در نهایت آسایش زندگی میکنند برتری دارند و از آنان نیکو حال تراند، و نسبت به شهر نشینان رنگ و روی شاداب تری دارند و از لحاظ جسمی نیز سالم تراند و اندامها و قیافه های آنها کاملتر و زیباتر و اخلاقشان دورتر از انحراف است گذشته از این ذهنشان برای فرا گرفتن دانشها و دریافت معارف آماده تر و روشن تر است.

و این وضع را در هر یک از طوایف آنان میتوان مشاهده کرد و تجربه گواه بر آنست. چه بسیاری از اعراب و بربرها، و هم نقاب داران و ساکنان تلول (جلگه نشینان مغرب) بر این وضعی هستند که ما وصف کردیم و این معنی را کسانی که با آنان رفت و آمد دارند بعیان و تجربه درمی یابند و سبب آن اینست که خوردن غذاهای افزون و گوناگون و فراوانی اخلاط ناشی از پر خوری در بدن فضولات تولید می کند و آنگاه این فضولات مودی، پس از آمیختن بی تناسب با یکدیگر، موجب دفع اخلاط متعفن می شود. و چنانکه گفتیم، در نتیجه این کیفیت فربهی مفرطی دست میدهد و سبب تیرگی و پریدگی رنگ پوست و ناهنجاری اندام میگردد و بعلت برآمدن بخارهای تباه رطوبتها بدماغ صفای ذهن را از بین می برد و سرانجام بطور عموم کند ذهنی و غفلت و انحراف از اعتدال حاصل میشود و خدا داناتر است. و این موضوع را در جانوران دشتهای خشک و بیابانها نیز میتوان سنجد مانند آهو و شتر مرغ و بزکوهی و زرافه و گورخر و گاو دشتی که بانظایر همین حیوانات در جلگه ها و بیلاقات و چراگاه های سبز و خرم فراوان دارند و میان آنها در صفای پوست و زیبایی و رونق

۱- کلمه «تلول» را چنانکه قرائن نشان میدهد ابن خلدون بمعنی مطلق جلگه نیز بکار میبرد.

اندام و تناسب اعضا و تندی احساس فرقی فاحش وجود دارد. چنانکه آهو برادر بزکوهی و زرافه برادر شتر و خروگاو وحشی برادر خر و گاو اهلی هستند و فرق میان آنها مشهود است و این تفاوت تنها از آنروست که فراوانی آذوقه و گیاه جلگه‌ها در بدن دستهٔ اول تأثیر می‌بخشد و فضولات پست و اخلاط فاسد در دستهٔ دوم تولید می‌کند چنانکه آثار آن در حیوانات مزبور نمودار است. ولی گرسنگی برای حیوانهای دشتی اثراتی نیک بیار آورده و خلقت و شکل آنها را بیش از حد زیبا کرده است. و این امر در آدمیان نیز صدق میکند.

چه می‌بینیم مردم اقلیمهای پرنواز و نعمت‌که دارای کشاورزی و دامپروری و محصولات فراوان و خورشها و میوه‌های گوناگون هستند اغلب بکند ذهنی متصف‌اند و دارای اجسام خشن هستند و این حالت را در بربرها میتوان دید چه گروهی از آنان که از حیث انواع خورشها و گندم مرفه‌اند با آنانکه در وضع نامساعدی بسر می‌برند و فقط به جو و ذرت اکتفا میکنند مانند مصامده^۱ و اهالی غمارة^۲ و سوس^۳ تفاوت بسیار دارند و این دستهٔ اخیر از لحاظ عقلی و بدنی توان‌تر و نیکو حال‌تر اند. همچنین ساکنان بلاد مغرب که بطور کلی از انواع مواد غذایی و گندم برخوردارند با مردم اندلس که سرزمین آنان بکلی فاقد کره و روغن است و قوت غالب آنان ذرت میباشد تفاوت دارند چه آن میزان هوش و خرد و چابکی و پذیرش تعلیم که در مردم اندلس می‌بینیم در دیگران یافت نمیشود. همچنین اهالی ده نشین مغرب بطور عموم با شهرنشینان متفاوت‌اند، چه شهرنشینان هر چند مانند مردم ده در فراوانی عیش می‌زیند و انواع مواد غذایی بدست می‌آورند ولی چون این گروه همان خوراکیها را در نتیجهٔ پختن و آمیختن با مواد دیگر تلطیف میکنند از سنگینی و غلظت آنها میکاهند و در نتیجه غذاهای آنان لطیف‌تر و زود هضم‌تر میشود و کلیهٔ خوراک آنها گوشت گوسفند و مرغ است و چون روغن مزهٔ خاصی از قبیل شیرینی و ترشی و مانند آنها ندارد چندان آنرا بکار نمی‌برند و آنرا خورش مستقلی نمی‌شمرند و بهمین

۱- یا «مصموده» نام قبیله‌ایست در مغرب. ۲- Ghomara ۳- Sous

سبب درخوراکیهای آنان رطوبت تقلیل مییابد و فضولات فاسد و تباه که در نتیجه این رطوبت در بدن تولید میشود در وجود آنان کمتر حاصل میگردد .

از اینرو می بینیم اجسام اهالی شهرها لطیف تر از اجسام خشن بادیه نشینان است . و همچنین مشاهده میکنیم بادیه نشینانی که بگرسنگی عادت دارند در بدن آنان فضولات غلیظ و لطیف هیچکدام وجود ندارد . و باید دانست که تأثیر فراوانی نعمت و آسایش زندگی دروضع بدن و حتی در کیفیت دین و عبادت هم نمودار میشود چنانکه می بینیم بادیه نشینان و هم شهر نشینانی که در مضیقه و خشونت میزیند و بگرسنگی عادت میکنند و از شهوات و خوشگذرانیها دوری میجویند نسبت با آنانکه غرق ناز و نعمت اند دیندارتر اند و بعبادت بیشتر روی میآورند ، بلکه مشاهده میکنیم که اهل دین در شهرها و اماکن پرجمعیت اندکند زیرا در میان جماعتی که در گوشتخواری و بر خورداری از خورشهای گوناگون و خوردن مغزگندم بدون پوست افراط میکنند ، قساوت و غفلت تعمیم مییابد و بهمین سبب پارسایان بویژه از میان بادیه نشینانی برمیخیزند که از حیث غذا در مضیقه میباشند و از انواع ناز و تنعم محروم اند .

همچنین می بینیم که حالت مردم يك شهر نیز در این باره باهم یکسان نیست و بنسبت رفاه و آسایش یا تنگدستی و سختی معیشت با یکدیگر متفاوت اند . و نیز مشاهده میکنیم گروهی که در مهد آسایش و تنعم و فراوانی زندگی بسر میبرند و غرق خوشیها و لذتها هستند خواه از بادیه نشینان یا شهریان هنگامیکه به قحطی و گرسنگی گرفتار شوند از دیگران سریعتر و زودتر میمیرند ، مانند بربرهای مغرب و اهالی شهر فاس و مصر ، بر حسب اطلاعاتی که ما بدست آوردیم برعکس اقوام دیگری که بر این صفت نیستند مانند اعراب بیابان گرد و صحرائنشین یا مردمی که در بلاد نخلستانها بسر میبرند و قوت غالب آنان خرماست یا ساکنان افریقیه در این عصر که بیشتر غذای آنها جوب و روغن زیتون است و هم مردم اندلس که غذای غالب آنان ذرت و روغن زیتون میباشد ، چه در میان اقوام و طوایف مزبور اگر هم قحط زدگی و مجاعه پدید آید بسر نوشت گروه نخستین

دچار نمیشوند و گرسنگی آنانرا با مرگ و میر فراوان روبرو نمیکند بلکه بندرت هم از گرسنگی نمی‌میرند و سبب آن ، و خدا داناتر است ، اینست که امعای کسانی که غرق ناز و نعمت‌اند و بویژه بخورشهای گوناگون و روغن‌عادت دارند در نتیجه این اعتیاد رطوبتی مافوق رطوبت عادی مزاج بدست می‌آورد تا آنکه از اندازه درمیگذرد و پیدا است که هرگاه بسبب کمی غذا و فقدان خورشها و استعمال خوراکیهای خشن و نامألوف برخلاف عادت رفتار شود سرعت روده‌ها دچار یبوست و انقباض میگردد و چون روده عضوی بینهایت ضعیف است بیدرنگ بیماری بدان راه مییابد و صاحب آن یکباره میمیرد ، زیرا روده عضو است که بیش از دیگر اعضا موجب مرگ انسان میشود و میتوان گفت کسانی که در نتیجه قحطی میمیرند اعتیاد بسیری و پرخوری گذشته آنانرا میکشد نه گرسنگی زمان قحطی . ولی آنان که بکمی خورشها و روغن عادت دارند رطوبت عادی مزاج آنان همچنان در حدی که بوده بی‌کم و کاست پایدار میماند و آن مقدار برای پذیرش همه نوع اغذیه طبیعی کافی میباشد و بسبب تغییر نوع غذا در روده‌های آنان یبوست و انحراف روی نمیدهد و از اینرو اغلب از مرگ و میر رهایی مییابند ، در صورتیکه دیگران و بویژه آنان که بچربی و خورش بسیار عادت دارند بزودی در معرض هلاک قرار میگیرند .

و اساس همه اینها مبتنی بر آنست که بدانیم سازش با غذاها یا ترك آنها بسته به عادت است ، و هر که خود را بنوعی غذا معتاد کند و با او سازگار افتد خوردن آن برای وی مألوف و عادی خواهد بود ، چنانکه اگر از آن روش خارج شود و نوع غذا را تغییر دهد برای او دردناک بشمار خواهد رفت بشرط آنکه از مقصود غذایی بکلی خارج نشود مانند زهرها و يتوعات^۱ و آنچه انحراف

۱ - صاحب قاموس گوید : يتوع چون صبور و تنور هر گیاه و تیره که وقت بریدن از آن شیر آید و شیرنامه آن مضر است و مسهل و محرق و مقطع و موی را بریزاند . . . و مشهور آن هفت گیاه است : شبرم ، لایه ، عربنیتا ، ماهودانه ، مازریون ، فنچکشت ، و عشر . و تمام يتوعات را اگر در غیر مصرف آن استعمال کنند مایه هلاک میشود (حاشیه کتاب نصر هورینی) . این کلمه را يتوع نیز گویند. Plantos alataox از کلمه سریانی يتوعا Yactua بمعنی تراویدن و ترشح کردن رجوع به ص ۸۸ شرح اسماء المقار شود .

در آن به افراط‌گرایی و اما هرچه در آن تغذی و سازگاری یافت شود بر حسب عادت بمنزله غذای مألوفی میگردد چنانکه اگر انسان بجای گندم باستعمال شیرو سبزی پردازد تا بدان عادت کند برای او غذای مناسبی خواهد بود و از گندم و حبوب بیشک بی‌نیاز خواهد شد^۱. همچنین کسی که خود را بشکیبایی بگرسنگی و بی‌نیازی از خوراک عادت دهد نیز بر همین شیوه است، چنانکه از ریاضت‌کشان نقل میکنند و ما در این موضوع اخبار شگفتی از آنان میشنویم که ممکن است آنکه بحال آنان واقف نباشد آنها را انکار کند در صورتیکه منشأ همه این شگفتیها عادت است، چه نفس انسان بهره‌چرخ خوی گیرد از سرشت و طبیعت آن میشود زیرا که نفس بسیار متلون است، چنانکه هرگاه در نتیجه ریاضت تدریجی اعتیاد بگرسنگی حاصل آید، این امر برای آن بمنزله عادت طبیعی خواهد شد. و پندار پزشکان درباره اینکه گرسنگی کشنده است درست نیست مگر هنگامیکه نفس را یکباره بگرسنگی وادارند و غذا را از آن بکلی ببرند. در این هنگام روده‌ها پاره میشود و دچار مرضی میگردد که بیم هلاک از آن میرود. ولی هرگاه این امر بتدریج صورت گیرد و با ریاضت اندک اندک غذا تقصان پذیرد چنانکه متصوفه این روش را اجرا میکنند بیشک از خطر هلاک دور خواهد بود و این روش تدریجی ضروری است حتی اگر بخواهند از ریاضت بازگردند، چه اگر پس از مدتی یکباره بمقدار غذای نخستین رجوع کنند بیم مرگ میرود. بلکه باید بهمان روش تدریجی که از نخست آغاز شده بوضع اول بازگشت. و ماکسی را دیده‌ایم که چهل روز پیوسته و بلکه بیشتر بگرسنگی صبر کرده است. همچنین مشایخ ما در مجلس سلطان ابوالحسن^۲ حاضر بوده‌اند که دو زن از مردم جزیره الخضراء و رنده^۳ را بحضور وی آوردند که مدت چند سال از غذا خوردن امتناع ورزیده بودند و داستان آنان در میان مردم شیوع یافت و چون آنانرا مورد آزمایش قرار دادند روزه آنها مورد تصدیق قرار گرفت و دو زن مزبور

۱ - پیداست که این دستورها با تحقیقات نوین علمی در باره اغذیه و انواع آنها از لحاظ احتیاج بدن بمواد گوناگون و ویتامینها و جز آنها موافق نیست. ۲ - از سلسله مرینی. رجوع به تاریخ طبقات سلاطین اسلام و تاریخ بربر تألیف همین مؤلف شود. ۳ - Ronda ۴ - دو سال (ن. ل).

همچنان ریاضت خود ادامه دادند تا سرانجام درگذشتند .

و ما بسیاری از یاران خویش را دیده‌ایم که بشیربزرگفایت میکنند و در بعضی از مواقع روز یا هنگام افطارپستان آنرا میکنند و همین غذای روزانه آنان می‌باشد و یکی از ایشان مدت پانزده سال بدین روش ادامه داده است . و مانند ایشان مردمان بسیاری هستند و این‌گونه امور را بهیچرو نمیتوان انکار کرد . و باید دانست که گرسنگی از لحاظ تندرستی بدن برای کسیکه توانایی تحمل آنرا داشته باشد یا بتواند بمقدار غذای اندک بسازد از هرجهت شایسته‌تر از پرخوریست و چنانکه یادکردیم گرسنگی درعقل و بدن تأثیر نیکی میبخشد و سلامت تن و صفای روح کمک میکند .

و نیز باید دانست که غذاهای گوناگون هر یک در اجسام و افکار آثار ویژه‌ای پدید می‌آورند ، چنانکه دیده‌ایم کسانی که از گوشت حیوانات تنومند و بزرگ تغذیه میکنند نسلهای آنان همچنان تنومند میشوند . صحت این ادعا از مقایسه بادیه‌نشینان با شهریان ثابت میشود . همچنین کسانی که از شیر و گوشت شتر تغذیه میکنند این نوع غذا در اخلاق آنان تأثیر می‌بخشد و بشکیبایی و تحمل و توانایی حمل بارهای سنگین که از صفات شترانست متصف میشوند و روده آنان نیز مانند روده شتران از لحاظ تندرستی و خشونت پرورش مییابد و ضعف و ناتوانی بدان راه نمییابد و زیانهایی که دیگران از غذاها می‌بینند بدانها نمیرسد چنانکه عصارهٔ يتوعات^۱ را بعنوان مسهل مینوشند بی آنکه روی درهم کشند مانند حنظل ناپخته و دریاس و فریبون^۲ و از این گیاهها هیچ زیانی به روده‌های آنان نمیرسد ، در صورتیکه اگر شهرنشینان که روده‌های آنان نازک است و بخوردن غذاهای لطیف بار آمده‌اند آنها را بنوشند در یک چشم بهم زدن جان میسپارند چه گیاهان مزبور دارای مواد سمی است . دیگر از تأثیرات غذا در بدن موضوعی است که کشاورزان آنرا یاد میکنند و اهل تجربه بچشم آنرا دیده‌اند بدینسان که

۱- گیاهانی که مایمی تلخ برنگ شیر از آنها بیرون می‌آید و رجوع به حاشیهٔ صفحهٔ ۱۶۹ شود .
 ۲- فریبون (ك) و (ا) فریبون (ب) ولی صحیح «فریبون» یا «فریبون» است . رجوع به اقرب‌الموارد و مفردات ابن‌البیطار شود . لاتینی آن Euphorbium است .

هرگاه ماکیان را ازدانه‌هایی که درپشکل شتر پخته شده است غذا بدهند و تخم آنها را گردآورند و مرغ را روی آنها بخوابانند جوجه‌هایی از اینگونه تخمها سرباز میکنند که درشت‌تراند و ماکیان آنها از مرغهای معمولی بزرگتر خواهند بود. و گاهی هم از تغذیه ماکیان بادانه‌های مطبوخ بی‌نیاز میشوند و بجای آن پشکل مزبور را با تخمهایی که مرغ روی آنها میخوابد در یکجا میگذارند آنوقت جوجه‌ای که از آن تخم بیرون می‌آید به نهایت درشتی می‌رسد.

و امثال اینگونه تجارب بسیار است، پس هنگامیکه چنین تأثیراتی در بدن بسبب غذا مشاهده میکنیم شکی نیست که گرسنگی نیز در بدن تأثیراتی می‌بخشد زیرا تأثیر بخشیدن و تأثیر نبخشیدن دو امر متضاد بیک نسبت است و همچنانکه گرسنگی در تصفیه بدن از فضولات فاسد و رطوبتهای مختلط زیانبخش به جسم و خرد تأثیر می‌بخشد بهمان نسبت غذا نیز در حیات و بقای تن مؤثر است و خدا بدانش خود محیط است.^۲

۱ - مقصودگندمی است که در معده شتر پخته شده باشد و مرغ آنرا بخورد .
۲ - اشاره به آیه : الا اهل بکل شیء محیط . س : فصاحت آ : ۵۴ .

مقدمه ششم

در انواع کسانی که به فطرت یا از راه ریاضت
از نهبان خبر میدهند و غیبگویی میکنند و مقدم
بر آن در باره وحی و رؤیا گفتگو میکنیم

باید دانست که خدا ، سبحانه ، از میان نوع بشر کسانی را برگزید و آنانرا بشرف خطاب خویش فضیلت بخشید و بدین وسیله بر دیگران برتری داد و خداشناسی را در نهاد ایشان بیافرید و آنانرا میان خود و بندگانش واسطه قرارداد تا مردم را بمصلحتشان آشنا کنند و براه راست برانگیزند و آنان را از آتش «جهنم» برکنار دارند و بشاهراه رستگاری رهبری کنند . و دانشهایی را که خدا بر این گروه القا می کند و خوارق و اخبار کاینات را که از بشر نهبان بود بر زبان آنان جاری می سازد بدانسان شگفت است که برای پی بردن بچنان حقایقی هیچ راهی وجود ندارد جز آنکه قائل شویم باید آنها را بوسیله آن گروه از خدا فرا گرفت و آنان آن مغارف را جز بتعلیم خدا نمی آموختند . پیامبر ، ص ، فرموده است : «هان ای مردم بدانید که من بهیچ دانشی آگاه نیستم جز آنچه خدا بمن آموخته است» و باید دانست که راستی از خواص و ضروریات اخبار پیامبران است ، چنانکه هنگام بیان حقیقت نبوت درین باره گفتگو خواهیم کرد . و علامت پیامبری اینست که در حال وحی نوعی غیبت از حاضران همراه حالتی همانند بانگ شخص خوابیده با آنان دست میدهد چنانکه بیننده ظاهر می پندارد دچار غشی یا اغما هستند در صورتیکه هیچیک ازین حالات نیست بلکه در حقیقت بنیروی ادراکی که درخور ایشان است مستغرق دیدار ملک روحانی میشوند و چنین ادراکی بیرون از مشاعر بشر است و سپس باز بادراکات بشر تنزل می کنند . یا به شنیدن بانگی که از آن بانگ مطالب را در می یابند یا چهره شخصی که در مقابل

او تجسم می‌یابد و آن شخص آنانرا با آنچه از نزد خدا آورده است مخاطب می‌سازد، آنگاه این حالت از آنان زایل می‌شود و آنچه را برایشان القا شده در حالی که بر خود مسلط‌اند و بهوش هستند، درمی‌یابند.

کسی از پیامبر، ص، درباره چگونگی وحی پرسش کرد، در پاسخ فرمود:

«گاهی آوازی چون انعکاس بانگ جرس بگوشم میرسد و این شدیدترین حالتی است که بر من عارض می‌گردد آنگاه آن حالت قطع می‌شود در حالی که آنچه را گفته است حفظ دارم و گاهی فرشته بصورت مردی در نظرم تجسم می‌یابد و بامن سخن می‌گوید و من آنچه را می‌گویم حفظ می‌کنم.» و در اثنای این حالت چنان شدت و فشاری بوی می‌رسید که تعبیر از آن ممکن نیست چنانکه در حدیث آمده است که پیامبر بسبب نزول وحی فشار شدیدی بر خود حس می‌کرد و عایشه گفته است که در روز بسیار سردی وحی بر او نازل می‌گردید و آنگاه که حالت از وی قطع می‌شد از پیشانی‌ش عرق جاری می‌گردید و خدای تعالی فرموده است: زود باشد بر تو سخنی گران نازل خواهیم کرد.^۲

و بخاطر این حالت مشرکان انبیا را به جنون متهم می‌ساختند و می‌گفتند او را تابعی از جن یا راهنمایی از آنهاست. و آنها از مشاهده ظاهر آن احوال باشتباه فرورفته بودند. و هر آنکه را خدای گمراه سازد او را راهنمایی نیست.^۴ دیگر از علامات این گروه (پیامبران) اینست که پیش از حالت وحی دارای خلق نیک و پاکیزگی^۵ و دوری از کلیه بدیها و ناپاکیها هستند و این همان

۱- و در حدیث است که پیامبر هنگام نزول وحی می‌فرمود: دثرونی دثرونی. یعنی مرا بیوشید بچیزی که بدان گرم شوم. رجوع به تاج المروس ذیل «دثر» شود. و گویند وحی بدو طریقه بوده: یا پیامبر بصورت فرشته در می‌آمده یا جبرئیل بصورت بشر نازل می‌شده تا تفاهم حاصل گردد. رجوع به صفحه ۱۱۶۲ کشف اصطلاحات الفنون در ذیل «وحی» و هم در ذیل قرآن در همان کتاب و کامل مبرد ج ۲ ص ۲۲ و ترمیفات جرجانی در ذیل کلمه «جرس» و ص ۹۴۱ کشف اصطلاحات الفنون در ذیل «مسألة الجرس» شود. ۲- اناس تلقی علیک قولا فقیلا. س: المزمل، آ: ۵ ۳- رجوع به بلوغ الارب ج ۳ ص ۲۷۰ شود. ۴- ومن یضلل الله فما له من هاد. س: الرعد، آ: ۲۳ ۵- در چاپهای مصر و بیروت (ذکا) بمعنی هوشمندی و در «ینی» (ذکا) است و در متن صورت ینی برگزیده شد.

معنی عصمت است چنانکه گویی ایشان برپاکی و اجتناب و پرهیز از بدیها آفریده شده‌اند و گویی این بدیها منافی طبیعت و جبلت ایشان میباشد. و در صحیح آمده است که وی (پیغمبر اسلام، ص،) در خردسالی با عباس عموی خود برای بنای کعبه سنگ حمل میکرد و چون سنگ را درازار^۲ خود قرار داده بود بدنش عریان شد و یکباره بر زمین افتاد و بیهوش گردید تا آنکه ویرا سه‌ازارش پوشانیدند. و روزی پیغمبر بهمانی عروسی که در آن مراسم جشن و بازیگری بود دعوت شد ولی وی در سراسر مهمانی و تا سپیده دم بحالت خواب و بیهوشی دچار گردید و از وضع ایشان بهیچرو آگاه نشد و در جشن مهمانی شرکت نجست و متوجه هیچیک از امور مجلس ولیمه نشد و آنها را در نیافت. بلکه خداوند او را از همه این امور منزله ساخته بود حتی بفطرت و از روی جبلت از طعامهای بد بو و کریه پرهیز میکرد چنانکه وی، ص، به پیاز و سیر بهیچرو نزدیک نمیشد و از آنها نمیخورد.

ودرین باره از وی پرسیدند. گفت: «من با کسی راز و نیاز میکنم که شما با او راز و نیاز ندارید.»

چون پیامبر، ص، خدیجه، رض، را از حالت وحی خبر داد نخستین بار که ناگهان با آن حالت روبرو شد خدیجه خواست او را بیازماید. از اینرو گفت مرا

۱- اصل خبر در صحیح مسلم چنین است: عمرو بن دینار از جابر بن عبدالله شنیده که گفته است: چون کعبه را بنیان مینهادند و پیغمبر، ص، و عباس برای حمل کردن سنگ رفتند، عباس به پیامبر، ص، گفت از ازارت را برای سنگ بردوش بینداز، و بروایت ابن رافع برگردنت بینداز، و او این کار را کرد و یکباره بر زمین افتاد و چشمانش را با آسمان دوخت آنگاه برخاست و گفت: ازارم! ازارم! پس ازارش را بروی او انداختند. و زکریا بن اسحاق از عمرو بن دینار روایت کرده که او از جابر بن عبدالله شنیده است که رسول، ص، با مردم برای کعبه سنگ نقل میکرد و ازارش در تنش بود. عباس عموی او گفت: ای پسر برادرم کاش ازارت را برای سنگ بردن میگشودی و آنرا بر شاهات میگذاشتی پیغمبر آنرا گشود و بر روی شاهاتش قرار داد و یکباره بیهوش بر زمین افتاد. جابر گوید از آن روز پیامبر عریان دیده نشد. جلد چهارم صحیح مسلم ص ۲۳ و ص ۳۴ باب «الاعتناء بحفظ المورة». ۲- ازار در صدر اسلام بر يك لباس عمومی بهر شکل که باشد اطلاق میشده است. رجوع به ص ۲۴ کتاب لغت مفصل اسماء البسة عربی تألیف دزی چاپ آمستردام (۱۸۴۵) شود و در منتهی‌الارب نیز ازار بمعنی هر جامه‌ای که انسان را بپوشاند آمده است.

درمیان خود و جامه‌ات قرارده همینکه این کار را انجام داد آن حالت از وی برفت خدیجه گفت: او فرشته‌ایست نه شیطانی. یعنی وی بزنان نزدیک نمیشود. و همچنین خدیجه از او پرسید کدام نوع جامه‌ها را دوست‌تر دارد که در آن جامه‌ها نزد او بیاید. پیامبر گفت: سفید و سبز. خدیجه گفت: وی فرشته است، یعنی سفید و سبز از رنگهای خیر و فرشتگان است و سیاه از رنگهای شر و شیاطین و امثال آنها است. و دیگر از علامات ایشان دعوت بامور دین خواهی و عبادت جویی و شیفتگی خود ایشان بدین امور است چون نماز و صدقه و پاکدامنی. و خدیجه و ابوبکر راستی او را از مشاهده این علامات تصدیق کرده‌اند و به دلیلی خارج از حالت و خلق خود وی نیازمند نشده‌اند.

و در صحیح آمده است هنگامیکه نامه پیامبر، ص، به هرقل^۱ رسید که ویرا باسلام دعوت فرموده بود گروهی از قریش و از آنجمله ابوسفیان را که در کشور وی بودند احضار کرد تا درباره اخلاق پیامبر از آنان پرسش کند.

و از جمله پرسشهای او این بود که گفت: وی شما را بچه چیزهایی فرمان میدهد؟ ابوسفیان گفت: به نماز و زکوة و پیوند رحم و پاکدامنی و تا آخر آنچه پرسیده بود پاسخ داد. هرقل گفت: اگر آنچه میگویی حقیقت باشد، او پیامبری است و بزودی اراضی زیردو پای مراهم متصرف خواهد شد. و پاکدامنی که هرقل بدان اشاره کرد^۲ همان عصمت است و میتوان دریافت که هرقل چگونه عصمت و دعوت پیغمبر را به خداپرستی و دینداری و دین خواهی دلیلی بر صحت نبوت او گرفت و احتیاجی به معجزه پیدا نکرد و نشان داد که این امور از علامات نبوت است.

دیگر از علامات اینان اینست که هم باید در میان قوم خویش صاحب حسب و اصالت باشند. و در صحیح آمده است که: خدای پیامبری را بر نینگیخت مگر آنکه در میان قوم خود ارجمند و بلند پایه بود و در روایت دیگر چنین است:

۱- Héraclius ۲- گویا ابوسفیان به پاکدامنی اشاره کرد نه هرقل (حاشیه نصر هورینی).

مگر آنکه در میان قوم خود دارای ایل و تبار فراوان باشد. و این روایت را حاکم برصحیحین استدراک کرده است.

و در ضمن پرسش هرقل از ابوسفیان چنانکه در صحیح آمده این است که: هرقل گفت او در میان شما در چه منزلتی است؟ ابوسفیان گفت: وی در میان ما خداوند حسب و نسب است.

هرقل گفت: پیامبران از میان خداوندان با حسب قوم خود برگزیده میشوند. و عبارت دیگر پیامبران باید دارای عصیبت و قدرت باشند تا ازین راه نگذارند که با آزار ایشان دست یازند و بتوانند رسالت پروردگار خویش را تبلیغ کنند و ارادهٔ خدای را در تکمیل دین و مذهب او بکمال برسانند. و از علامات پیامبران روی دادن خوارق^۱ برای ایشان است تا گواه راستی آنان باشد خوارق عبارت از افعالی است که بشر از اتیان به مثل آن عاجز است و بهمین سبب آنرا معجزه^۲ نامیده‌اند و این‌گونه امور از جنس مقدرات بندگان نیست بلکه بیرون از حد توانایی ایشان است و دربارهٔ کیفیت وقوع معجزات و دلالت آنها بر تصدیق پیامبران فرق‌گوناگون مسلمانان اختلاف است.

چنانکه متکلمان^۳ بنا بر اعتقاد باینکه انسان فاعل مختار است معتقداند که اینگونه امور بقدرت خدا روی میدهد نه بفعل پیامبر و هرچند بعقیده معتزله افعال بندگان از خود آنان صادر میشود ولی معجزه از جنس افعال ایشان نیست و برای پیامبر بعقیده سایر متکلمان در این عمل همان تحدی^۴، باذن خدا است

۱- «خارق» در عرف علمای دین امریست که وضع عادی را درهم میشکند و بنا برای صحیح باعتبار ظهور آن برشش قسم است: معرفت - معجزه - ارهاص (یعنی خارق^۳ که قبل از بعثت نبی ظاهر شود) - کرامت - استدراج - دهانة (کشاف اصطلاحات الفنون). ۲- معجزه امر خارقست عادت را از قبیل ترک فعل یا فعلی مقرون بتحدی با عدم معارضه. و علت آنکه دو امر فعل یا ترک آن در تفرقه گرفته شده برای آنست که معجزه همچنانکه آوردن بامر غیر عادیست گاهی هم منع از امر معتاد است مانند امساک از غذا خوردن در مدتی غیر معتاد با حفظ صحت و حیات (کشاف، ص ۹۷۵). ۳- پیروان علم کلام. و آن علمی است که در آن از ذات باریتمالی و صفات او و احوال ممکنات از مبدأ وجود بر دابق قانون اسلام بحث میشود و قید اخیر بسبب خروج علم الهی مخصوص فلاسفه از آنست (تعریفات جرجانی). ۴- «تحدی» طلب معارضه در شهادتی است که دعوی آن از نبوت است پس ناچار باید خارق موافق دعوی باشد زیرا شهادت بدون موافقت ممکن نیست از اینرو دهانة مانند نطق جماد باینکه وی مفتری و کذاب است از تعریف خارق خارج میشود چه موافق دعوی نیست و همچنین ارهاص و کرامت بسبب عدم اقتران بدعوی از تعریف خارق خارج میشود (کشاف اصطلاحات الفنون، ص ۹۷۵).

تکلیف دیگری ندارد، و معنی تحدی آنستکه پیامبر، ص، پیش از روی دادن معجزه برای راستی ادعای خود بوقوع آن استدلال کند و در این صورت معجزه چون روی داد بمنزله اینست که خدای تعالی بصراحت بگوید پیغمبر صادق است و بنابراین دلالت معجزه بر صدق قطعی میگردد، پس معجزه با مجموع خارق عادت و تحدی بر صدق نبی دلالت می کند. و بهمین سبب تحدی جزئی از معجزه میباشد و اینکه متکلمان گفته اند که تحدی صفت نفس معجزه است با اینکه گفته شد تحدی جزئی از معجزه است این هر دو قول در معنی یکی است چه در نزد آنان صفت نفس بهمان معنی ذاتی است و تحدی فارق میان معجزه و کرامت و سحر است زیرا در سحر و کرامت نیازی بتصدیق نیست و بدین سبب بتحدی هم احتیاجی نمیباشد مگر آنکه بر حسب اتفاق یافت شود و اگر در کرامت نزد آنانکه آن را جایز دانسته اند تحدی واقع شود، و دلالتی داشته باشد، در این صورت دلیل بر ولایت خواهد بود که بجز نبوت است.

و از اینجاست که استاد ابواسحاق (اسفراینی) و دیگران وقوع خوارق را بعنوان کرامت منع کرده اند تا مبادا در صورت تحدی به ولایت با پیغمبری مشتبه شود ولی ما تفاوت میان خارق و کرامت (نبوت و ولایت) را نشان دادیم و گفتیم که تحدی ولی با تحدی پیامبر فرق دارد در اینصورت اشتباهی در کار نخواهد بود. علاوه بر اینکه نقل از استاد ابواسحاق هم در این باره صریح نیست و چه بسا که گفتار ابواسحاق چنین توجیه شود که وی سرزدن خوارق انبیا را از اولیا انکار کرده است بنابراینکه هر يك از دو گروه دارای خوارقی مخصوص بخود هستند.

و اما در نزد معتزله^۱ مانع وقوع کرامت اینست که خوارق را از افعال بندگان نمیدانند، زیرا افعال بندگان امور عادیست و بنابراین در نظر ایشان تفاوتی میان خوارق انبیا و اولیا وجود ندارد و اما وقوع کرامت بردست دروغگو

۱- فرقه ای که پیرو واصل بن عطا بوده اند و آنانرا معتقدات خاصی است از قبیل اینکه دیدن خدای بدینا و آخرت ممکن نیست و یکی را از خدا میدانند و بدی را از نفس، و مرتکب کبیره را نه مؤمن دانند و نه کافر و جزاینها، رجوع به «کشاف اصطلاحات الفنون» شود.

امری محالست . و اما اشعریان این محال را چنین توجیه می‌کنند که صفت نفس معجزه تصدیق و هدایت است و اگر بخلاف این واقع شود دلیل بشبهه و هدایت بضلالت و تصدیق بکذب مبدل خواهد شد و حقایق دگرگون و صفات نفس وارونه خواهد گردید و آنچه از فرض وقوع آن محال لازم آید مستنع است .
و اما توجیهی را که معتزله (در محال بودن معجزه بردست کاذب) می‌کنند ، این است که وقوع دلیل بجای شبهه و هدایت بجای ضلالت قبیح است و امر قبیح هم از خدا صادر نمیشود .

و اما بعقیده حکما امر خارق از فعل پیامبر است هر چند در غیر محل قدرت بشری باشد ، بنا بر اعتقاد آنان درباره ایجاب ذاتی و بنا بر اینکه وقوع بعضی از حوادث از برخی دیگر متوقف بر اسباب است و شرایط حادث شونده سرانجام مستند بواجب با لذات میشود که فاعل بالذات است نه فاعل بالاختیار و نفس نبوی را در نزد آنان خواصی ذاتی است که از آن جمله صدور اینگونه خوارق بقدرت او و فرمانبری عناصر در عالم تکوین از وی است . و پیامبر بعقیده ایشان بفطرت بر تغییر و تصرف در کاینات و هستیها آفریده شده ، هر وقت بدانها توجه کند بدلخواه او باشند بسبب آنچه خدا در این باره برای وی میسر ساخته است و بعقیده ایشان امر خارق بردست پیامبر جاری می‌شود خواه تحدی همراه آن باشد و خواه نباشد و آن گواه بر راستی اوست از این حیث که بر تصرف پیامبر در کاینات و هستیها دلالت میکند و این نوع تصرف از خواص نفس نبوت است نه از این حیث که امر خارق جانشین گفتار صریح بتصدیق نبی باشد ، و از اینرو دلالت معجزه در نزد ایشان قطعی نیست چنانکه متکلمان عقیده داشتند . وهم تحدی را جزئی از معجزه نمیشمارند و درست نمیدانند که تحدی بمنزله فارق میان معجزه و جادوگری و کرامت باشد ، بلکه فرق گذارنده معجزه از جادوگری بعقیده ایشان اینست که پیامبر بر سرشت خاصی آفریده شده ، سرشتی که از وی افعال خیر سرمیزند و از افعال شر روگردانست و از اینرو شریبه خوارق او راه نمی‌یابد در صورتیکه جادوگر در جهت مخالف اوست و همه افعالش شر و در مقاصد شر

است. و فارق آن از کرامت اینست که خوارق پیامبر نوعی مخصوص است مانند صعود باسماں و نفوذ در اجسام سستبر و زنده کردن مردگان و سخن گفتن با فرشتگان و پرواز در هوا. لیکن خوارق ولی فروتر از اینهاست مانند تکثیر اندک و سخن گویی درباره برخی از حوادث آینده و نظایر اینها از اموری که مادون تصرفات پیامبران است. پیامبر همه خوارق اولیاء را قادر است انجام دهد اما ولی بر آوردن خوارق انبیا قادر نیست. و متصوفه در کتب و آثاری که درباره طریقت خویش نوشته‌اند این معنی را بیان داشته و از بزرگان خویش نقل کرده‌اند.

و چون این امر بیان شد باید دانست که بزرگترین معجزات و شریفترین و روشن‌ترین آنها از حیث دلالت قرآن کریم است که بر پیامبر ما صلی الله علیه و سلم نازل شده است. زیرا خوارق چیزی بجز وحی است که بر پیامبر القا میشود و نهی معجزات و خوارق را گواه بر راستی وحی می‌آورد ولی قرآن بنفسه همان وحی ادعا شده و هم آن خارق معجز است پس گواه آن در خود آنست و نیازی بدلیل مغایر آن مانند دیگر معجزات همراه وحی نیست، چون قرآن از لحاظ دلالت واضح‌ترین ادله است زیرا اتحاد دلیل و مدلول در آن دیده میشود و این معنی گفتار او، ص، است که میفرماید: هیچیک از پیامبران نیامدند مگر اینکه معجزاتی نظیر پیامبر پیش از خود آوردند که بشر بدانها گرویدند ولی آنچه را که من آوردم وحی است که بر من نازل شده است، و ازینرو امیدوارم در روز

۱ - اصل خبر در صحیح مسلم چنین است: حدثنا قتیبة بن سعید حدثنا لیث عن سعید بن ابی سعید عن ابیه عن ابی هریره قال قال رسول الله، ص، ما من الانبیاء من نبی الا قد اعطی من الایات ما مثله آمن علیه البشر وانما كان الذی اوتیت رحیا اوحی الله الی فارجو ان اکون اکثرهم تا بما یوم القیمة، ص ۱۸۶ ج ۲. و نوی در شرح حدیث سه معنی آورده است: یکی آنکه هر پیغمبری معجزاتی نظیر معجزات پیغمبر پیش از خود آورده و بدین سبب مردم بوی گرویده‌اند و اما معجزه آشکار و عظیم من قرآنست که هیچ پیغمبری نظیر آنرا نیاورده است و بهمین سبب فرموده است من بیش از دیگر پیامبران پیرو و امت دارم. معنی دوم اینست که بمعجزه من یعنی قرآن بهیچرو خیال و شبهه راه تمییز بر خلاف معجزات پیامبران دیگر که گاهی ساحر کارهایی نزدیک بصورت و شکل آنها بخیال مردم می‌آورد چنانکه ساحران در عصای موسی، ع، القاء شبهه بر مردم کردند. و معنی سوم اینست که معجزات انبیا با عصر خودشان از میان رفته و جز مردم همزمانشان دیگران آنها را ندیده‌اند ولی معجزه پیغمبر ما، ص، قرآن است با خرق عادت که در اسلوب و بلاغت و خیر دادن از منجیبات در آن هست.

قیامت بیش از همه آنها پیروان و امت داشته باشم و اشاره باین معنی میفرماید که معجزه وقتی در وضوح و قوت دلالت بدین منزلت باشد، که در حقیقت نفس وحی است، آنوقت بعلت همین وضوح، حقیقت و راستی آن افزونتر خواهد بود و در نتیجه تصدیق کننده و ایمان آورنده که عبارت از پیرو و امت است نیز بیشتر خواهد داشت «و خدای سبحانه داناتر است»^۱ و هم اکنون تفسیر حقیقت نبوت را بنا بر آنچه بیشتر محققان تشریح کرده اند یاد میکنیم و آنگاه بذکر حقیقت کاهنی و سپس رؤیا و سرانجام بوضع منجمان و غیگیویان و دیگر مسائل مربوط به غیگیویی میپردازیم:

باید دانست (خدا ما و ترارهبری کند) که این جهان را با همه آفریدگانی که در آن هست چنان می بینیم که برشکلی از ترتیب و استواری و وابستگی علل بمعلولات و پیوستگی کاینات و هستیها بیکدیگر و تبدیل واستحاله بعضی از موجودات به برخی دیگر است، چنانکه شگفتیهای آن در این باره غایت ندارد و در این خصوص از جهان محسوس جسمانی آغاز میکنم و نخست عالم عناصر را که بچشم می بینیم مثال می آورم که چگونه درجه بدرجه از زمین بالا میرود و نخست بآب و آنگاه به هوا میرسد و سپس به آتش می پیوندد چنانکه یکی بدیگری پیوسته است و هر یک از آنها استعداد آنرا دارد که بعنصر نزدیکش تبدیل شود یعنی بدرجه برین برآید یا بمرحله فرودین فرودآید چنانکه گاهی هم بهم تبدیل می یابند. و عنصر برین لطیفتر از عنصر پیش از آنست تا به عالم افلاک منتهی میشود که آن از همه لطیفتر است و جهان افلاک بصورت طبقات بهم پیوسته است و بشکلی است که حس فقط حرکات آنها را درک میکند. و برخی بوسیله آن حرکات بشناسایی مقادیر و اوضاع آنها رهبری میشوند و بوجود ذواتی که دارای این آثار در حرکات افلاک هستند آگاه میگردند. آنگاه باید بدین جهان موالید درنگریم و ببینیم چگونه بترتیب نخست از کانهها و آنگاه از گیاهان و سپس از جانوران آغاز میشود، آنهم بدین شکل بدیع که بطور کامل

۱- قسمت داخل گیومه فقط در يك چاپ دیده میشود.

درجه بدرجه می‌باشد .

چنانکه پایان افق‌کانه‌ها با آغاز افق گیاهان پستی که تخم ندارند پیوسته است و پایان افق گیاهها مانند درخت خرما و تاك با آغاز افق جانوران مانند حلزون و صدف متصل است که بجز قوه لمس در آنها نیروی دیگری یافت نمی‌شود و معنی پیوستگی و اتصال در این موالید اینست که پایان افق هر يك از آنها بسیار مستعد است که در شمار آغاز افق مرحله پس از خود درآید . و عالم جانوران رفته رفته توسعه یافته و بانواع گوناگونی درآمده است و در تکوین تدریجی بانسان منتهی شده است که صاحب اندیشه و بینش است و از جهان قدرتی که در آن حس و ادراک گردآمده ولی هنوز بفعل به اندیشه و بینش نرسیده است بدین پایه ارتقا می‌یابد و این نخستین افق انسان پس از عالم حیوان است و اینست نهایت مشاهده ما . آنگاه در عالمهای مختلف آثار گوناگونی می‌یابیم ، چنانکه در عالم حس آثاری از حرکات افلاک و عناصر ، و در عالم تکوین آثاری از حرکت نمو و ادراک می‌بینیم که همه آنها گواهی می‌دهند هر يك را مؤثری است مابین با اجسام و آن مؤثری روحانیست که به موالید پیوستگی می‌یابد زیرا همان اتصال که در عالم وجود دارد در ذات این موالید نیز موجود است . و چنین مؤثری همان نفس ادراک‌کننده و محرك است و ناچار باید برتر از آن وجود دیگری باشد که نیروهای ادراک و حرکت را بدان ارزانی دارد و هم بدان پیوندد و ذاتش ادراک صرف و تعقل محض باشد و آن جهان فرشتگانست . و از اینرو نفس باید دارای استعداد تجرد و انسلاخ از بشریت و ارتقای به فرشتگی باشد تا در لحظه خاصی از لحظات ، بفعل از جنس فرشتگان شود و این هنگامی است که ذات روحانی آن بفعل کمال

۱- ترجمه این جمله است : من عالم القدره التي اجتمع فيه الحس والادراك . با اینکه در همه جایهای موجود «القدره» است چندی پیش یکی از محققان عرب کلمه مزبور را به «القدره» تصحیح کرده و بر حسب تصحیح وی باید ترجمه فارسی را بدینسان در آورد : « از جهان بوزینگانی که در آن حس و ادراک .. » و مؤید تصحیح مزبور گفتار خود ابن‌خلدون در فصل : (دانشهای پیامبران) صفحه ۸۷۸ همین ترجمه است که از فصلهای الحاقی چاپ پاریس است و مطالب این صفحه در آنجا اینچنین تکرار شده است : « و مانند بوزینه که در آن هوش و ادراکی گرد آمده است که با انسان صاحب اندیشه برابر است » . و توان گفت اندیشه ابن‌خلدون در باره عالم خلقت و تکامل آن نزدیک به اندیشه‌های دارون است .

یابد چنانکه در این باره گفتگو خواهیم کرد . و چنانکه یاد کردیم ناگزیر این درجه بر حسب کیفیت و حالتی که درموالید مرتب هست باید بافق مابعد خود متصل باشد و از اینرو نفس را در اتصال دو جهت است : یکی برین و دیگری فرودین و از جهت فرودین ببدن پیوسته است و بدان مدرکات حسی را کسب میکند که بوسیله آنها برای تعقل بفعل مستعد میشود و از جهت برین بافق فرشتگان پیوسته میباشد و بدان مدرکات علمی و غیبی را کسب میکند ؛ چه عالم حوادث در تعلقات فرشتگان بدون زمان موجود است و این بر حسب مطالبی است که گفتیم در عالم هستی بسبب اتصال ذوات و قوای آنها بیکدیگر نظم و ترتیب استواری وجود دارد . آنگاه باید دانست که نفس انسانی از نظر نهانست و بچشم دیده نمیشود ولی آثار آن در بدن نمودار میباشد چنانکه میتوان گفت بدن و کلیه اجزای آن خواه رویهمرفته و بطور مجموع و خواه بطور مجزا بمنزله ابزاری برای نفس و نیروهای آن میباشد چنانکه یا محل ظهور فاعلیت آنست از قبیل گرفتن و تصرف به دست و راه رفتن پیا و سخن گفتن بزبان و حرکت عمومی بدن در حال تدافع . و یا تجلی گاه ادراکات آن میباشد ، و هر چند نیروهای ادراک از لحاظ درجه بندی بسوی نیروهای برین نفس ارتقا می یابند و از تجلیات نیروی متفکره بشمار میروند که از آن به نیروی ناطقه هم تعبیر میشود ، نیروهای حس ظاهری باهمه ابزار خود چون : شنوایی و بینایی و جز اینها بسوی باطن ارتقا می یابند ، و نخستین آنها حس مشترك است و آن نیرویی است که محسوسات را چون دیدنیها و شنیدنیها و بسودنیها و جز اینها در یک حالت درک میکند و بهمین سبب از نیروی حس ظاهری متمایز شده است زیرا محسوسات در حس ظاهری یکباره و در یکوقت فراهم نیایند و متمرکز نمیشوند . آنگاه حس مشترك آن مدرکات را به نیروی خیال میرساند و آن نیرویی است که هر محسوسی را در نفس تجسم میدهد چنانکه فقط از مواد خارجی مجرد باشد . ابزار تصرف این دونیرو یعنی حس مشترك و خیال بطن اول دماغست که قسمت مقدم آن ویژه نخستین و قسمت مؤخر آن از آن نیروی دوم است . آنگاه نیروی خیال به واهمه و حافظه ارتقا

می‌یابد که نخستین برای دریافتن معانی جزئی است چون دشمنی فلان و دوستی بهمان و بخشایش پدر و درندگی گرگ. و حافظه برای سپردن همه مدرکات است چه در متخيله آمده باشند و چه نیامده باشند و حافظه برای آن بمنزله خزانه‌ایست که مدرکات را برای هنگام نیاز نگهدارد. و ابزار تصرف این دو نیرو بطن مؤخر دماغ است که قسمت اول آن برای واهمه و مؤخر آن ویژه حافظه است.

آنگاه همه این نیروها به نیروی فکر^۱ ارتقا می‌یابند و ابزار آن بطن میانه دماغ است و بوسیله این نیرو حرکت بینش و توجه بسوی تعقل دست میدهد و از اینرو نفس بسبب آن پیوسته در جنبش است زیرا میلی در نهاد آن است که خود را از پستی قوه و استعداد مخصوص بشریت رهایی بخشد و در تعقل از مرحله قوه بمرحله فعل درآید تا از اینراه بعالم روحانی ملاء^۲ اعلی^۲ تشبه جوید و در ادراک خود از ابزار جسمانی یاری نجوید و در نخستین مرتبه روحانیات قرارگیرد. پس نیروی فکر همواره بسوی این مرتبه در حرکت است و بدان متوجه می‌باشد.

و گاهی نیز بکلی از عالم بشریت و روحانیت آن منسلخ میشود و به عالم افق^۳ اعلی می‌پیوندد و این اکتسابی نیست بلکه بسبب نخستین سرشت و فطرتی است که خدای در آن آفریده است.

و نفوس بشری بر سه گونه است: گروهی بفطرت از رسیدن بادراک روحانی عاجزاند و از اینرو حرکت آنها بجهت فرودین یعنی بسوی مدارک حسی و خیالی منحصر میشود، از قبیل ترکیب معانی از حافظه و واهمه بروفق قوانین معین و ترتیب خاصی که بدان دانشهای تصویری و تصدیقی را استفاده میکنند، و این دانشها مخصوص بفکر است که ببدن تعلق دارد و همه آنها خیالی و دایره

۱ - «فکر» ترتیب دادن امور معلوم برای رسیدن بمجهول است (تعریفات جرجانی). ۲ - ملا اعلی در اصطلاح حکما عبارت از عقول مجرد و نفوس کلی است (کشاف اصطلاحات الفنون، ص ۱۳۱۳) چنانچه از حاشیه شرح مواقف بقلم مولوی عبدالحکیم. ۳ - افق اعلی یا افق برین: نهایت مرتبه روح است و آن آستان یگانگی و آستان الوهیت است (تعریفات جرجانی).